بفضل خلاق زمین و زمان و عون صانع مکین و مکان

مثنوی است ارباب کیاست و دانائی نسخه جامع نکات اعمال المسمی به

رسالۂ گنجینۂ رموز صہبائی

مصنفۂ سرآمد سابقان معرکہ نکتہ پیرائی جناب مولانا امام بخش مغفور المتخلص بہ صہبائی

در مطبع نامی منشی نولکشور [illegible] منطبع شد

رسالهٔ گنجینهٔ رموز صهبائی

بنام آنکه بعلمش هویداست | اگرچه راز دل مشکل معماست
سپهر مینای عدل ار وانمیکرد | فلک کس را طرب پیمانمیکرد
اگر رنگیست از روی گل اوست | وگر بوئیست از جام مل اوست
بچشم آنکه دائم در حضورست | شرر هرجا جهد از سنگ طورست
بحرف او که در هر دل نهانست | گیا کز خاک خیزد تر زبانست
نیفتد تا کسی از جهل در چاه | چراغ از نور دین افروخت در راه
چه دور ار کس وگر ناکس شود مست | که ساغر در کف دریا دلی هست
عجب نبود که هر دل می بجام ست | که ساقی سخت بی پروا خرام ست
همه از باده اش قانع بجوئیم | اگر صوفی وگر با رند اوئیم
بهر جا تخم داغ عاشقی کاشت | بهارش لاله گفت او سادگی داشت
بشوقش رفت کار دل ز دستم | خرد گو هرچه خواهی من رند مستم
تو در دل وز خودم صد شور در سر | خداوندا مرا از من برآور
نخواهم جز تو ور خواهم رسولت | که آیت خوانده بر عرشش قبولت
شفیعش کن بروزی کز غبارم | نشیند گرد بر دامان کارم
بزیر سایه اش چه در ران روز | که گردد خور بقدر قم آتش افروز
بدستش ده ز نامم نامه خواست | چه پرده نامه هرکس چپا ورست

و حلِ مطالب دست آویز ارباب این صناعت ست و هویدا گشت که هر که بعد ازان دستِ
جرأتی در دامنِ این هنر زد اگر نقدی در کف آورد زکوٰة همان خزینه بود + و اگر دستی
در دامن کرد ریزهٔ از ذخائر همان گنجینه آما اسلوب پسندیدهٔ نظمِ کلام دریا نوشِ صهبای
خوش کلامی مولانا جامی و دقیقه یاب سرائر حضوری میر حسین نیشاپوری آنچه از خود
ربوده که صریر خامهٔ شان از عندلیب گلشنِ وحی خوش لهجه تر نمود از کمال اعتقادی که در آئینهٔ
خاطر صورت بست بر رسالهٔ نظمی که نتیجهٔ فکر آنجناب ست شرح شائسته بقلم آوردم + چون
تتبع کلام این حضرت صد و پنجاه بیش رباعی معمائی نبود و نه اسمای باری عز اسمه از
گنجینهٔ طبیعت ایثار کردم باری اگر سخن بکلام آن والا پایگاهان پهلو نزد و از تیمن این نسبت
شرفی بخود حاصل کرده باشد که بلندی دستِ خیال باوجِ تصورش نتواند رسید کوریِ
سوادِ کم فطرتان گوهر چه تراشند اما از بهر اینکه غرور طبیعت بنجود غلطم از اوجِ پندار فرو آید
گوهری در نظم جلوه دادند که با صفائی آبش یتیمهٔ عمان از گردِ یتیمی خاک بر سر افشانده +
و آفتابی بعرض آوردند که دیدهٔ بلند نگاهان در حضور فروغش خیره مانده و آن ورقی چند
بود مذهب حالکا سیاهی خامهٔ ملا کوکبی در بیان اعمال معما + و بیتی از سرادقِ خیالش جلوه
نموده باستخراج نتی و اندی از اسما و تکمیل اکثر اصول اعمال این فن چهره کشا بمشاهدهٔ
این شاهدِ جادو فریب گویا سکندر بسرابائی صهبائی دست بر آورده و فرح حیرتی در رنگ
جادوی جلوه کرد و هوش از سر چون رنگ از چهره پرید و خرد از دماغ چون رونق از گلدستهٔ
ناکسی از بسکه هر دم در گذار دم میفزود و گوهر آب خود چون شکم خجلت نداشتا

ثمرهٔ اقبال غبار راه جزا و باری نبرد و نزاد در ره این کاروان جز پستی همت نداشت و اما
چون دراز دستیهای عزیزان هنوز گنجینهٔ فیض صهبا از انفاس خیر اندوزند و نسبت
بخل در انعام عاشش بند بنساختند ملقب بخیال صهبا از گنج خانهٔ عالم قدس سر برآورد و این
عالم نقدی در دامن اندیشه سپرد و چون چشم تامل برگشادم گوهری یافتم که حاصل دو کون
هزار یک بهای آن نیرزد و درجی مشاهده کردم که خراج گیتی بصد یک از آن نه ارزد
چه با اینکه تماثیل تمامی کلیات این فن غلط صورتی از جزئیات منفرده انگیزد آئینه داریش
اسے با اینهمه ۱۲
خجسته استخراج سه صد و پنجاه و بیش اسمای از پردهٔ الفاظ چهره نمایش افروخته و برق شعشعهٔ
جمالش خرمن پندار حریفان سوخته اگر گوئی در سر داشته باشی بیا و بنشین خامه از دست
افگنم و صفحه در حضورت اندازم بی تکلف امروز دیوانه سرهای شوق سخن پا از دائرهٔ احتیاط
کشیده صهبا و هوی مستانه شوری در عالم هوش افگنده است که زمزمهٔ تحسین در استقبال
جنون جولانیهای انفاس بیتابانه میگردد و اگر شور ترانه ام گلبانگی از لب سر نزند نم داود
و زمزمهٔ زمزم علم لاف نغمها از دائره گاه ناهید بالاتر برده بود و اگر آوازهٔ جوش جنونم در گوشها
نمی افتاد شعبه خیز نیهای آهنگ باربد و لحن نکیسا صلهٔ تحسین کمال و منشور اقبال یکتائی در ره
آورده هیهات هیهات عنان ادب از دست نگذارم و زمام احتیاط از کف
ندهم آفتابی عیوب را سرمایهٔ اظهار هنر دانستن خاک بر سر دانش ریختن است و جرأت
آهوگیری را وسیلهٔ اشتهار شیر دلیها انگاشتن سر رشتهٔ امتیاز گسیختن اگر تیغی در معرکه
علم کرده از مستی غرور رنگدی بر گور رستم مزن و اگر گنج قارون از کف افشانده ای

پندار تفی بر روی حاتم میفگن تا آب گوهر خود نا شده انساب دیگران نتوان شست و خاک تکن خویش چشمهٔ آبروی عزیزان نتوان بست آین قدر بس که قلم را در تبیین نکات زبان دراز سیاه داده ام و دوات را در اظهار کمال نکتها در دهن نهاده در خلوتخانهٔ غیب بر روی کلکم کشوده اند و جادهٔ عالم قدس بخامه ام وا نموده

مثنوی

صبح دمی چند چو برخاستم — پرده ز حمد سخن آراستم
تافته از رشتهٔ فکرت کمند — بر شده بر کنگرهٔ چرخ بلند
پرده در از نشئهٔ معنی عجیب — مصطبهٔ[1] یافته در کنج غیب
فرق خود از خواب بزانو زدم — پا بسرا پردهٔ بینش زدم
عالمی آراسته چون بزم حور — یافتم از چشم بد اندیش دور
گلشنی آراسته تر از جنان — دیدم از انسان که نه بیند جهان
شبنمش از نکهت تر بود به — سبزهٔ خطش گفتم و بنمود به
سرو که نوخاستهٔ مست بود — آه علم می شد و زو پست بود
سوسن آن باغ چو من تر زبان — داده ز حمد نکته بهر کس نشان
پیشترک رفتم و دیدم ز دور — روی قمر و زنده تر از شمع طور
تیغ تبسم ز مژه تیز تر — لطف و نازش ستم انگیز تر
تا بکشایم مژه بر روی او — کرد بدل آن مژه ناخن فسرد

[1] اگرچه بصاد مهمله مشهور است اما بضاد هم صحت دارد ۱۲ منه

دیدن او برد ز سر هوشش را / شوق کشود از پیش آغوشش را

گفت جنون پاس کشا بیشتر / خنده زنان گفت که آ پیشتر

چون لبش از خنده نمک ریز شد / زخمم ازان خنده نمک خیز شد

پای ز سر کرده برش تاختم / بر قدمش فرق خود انداختم

لطف بر احوال من از سر گرفت / خنده زد و سر ز قدم بر گرفت

گفت که من محرم دیرینه‌ام / جان پی دل دل ز پی سینه‌ام

جلوهٔ من عرض نقابی نداشت / نور نگه منع حجابی نداشت

عمر بنظارهٔ من باختی / یک نگه شوق نینداختی

آری ازین جلوهٔ خورشید نور / آتش اگر جست ز چشمت چه دور

چشم مرا آن رخ خورشید تاب / مقرعه زد که در آمد ز خواب

شاهد از انسان که رخش گلشن ست / دیدمش القصه که طبع منست

تا برم از لعل لبش نوشش را / بانگ زدم شوق جگر جوشش را

گفت بچیزی نگرت جستجوست / اینهمه آسیمه سری از چه روست

دید دلم از کف خالی چو پر / پس بدر آورد یکی عقد در

عقد چه گنجینهٔ راز ازل / پر ز در علم و نقود عمل

باز بمن بانگ زد ای بوالهوس / پائی ازین بادیه کش باز پس

رو که حریفان تو در ماتم اند / مجلسیان منتظر مقدم اند

چاره نه دید گفتمش آمدم بچشم — ناله بلب داشتم ونم بچشم
دل شده از وسوسهٔ غم نبود — طاقت سرتافتنم هم نبود
رو بقفا پا سے براه آمدم — ذره زکف داده بچاه آمدم
تشنهٔ فرو زندهٔ گوهر بکف — تا کرانان جاده زدم برطرف
آمدم اینک بنوا ستعد — نایده آرا الصلا ستعد
گرسنه چشمان که نظر در ره اند — گو که ازین گرسنگی در رهند
نعمتی آراسته بر خوان ماست — هرکه بود گرسنه مهمان ماست
گو بزن این می که عطا میکنم — جامی ازین باتو جبا میکنم
می که درین ساغر مینائی ست — دردِ خم سینهٔ صهبائی ست

[illegible]

چون اطلاع برین جواهر قدس امریست از مستحسنات و وقوف برین نقود سره کاریست از مقتضیات آن گوهر فاخره را در سلک بیان اعمال درکشیدم + و شرح طریقهٔ استخراج اسامی را در تحت آن نیز مناسب دیدم که فکر عزیزان هرچند پر رسا ست + اما هجوم اینهمه معانی بی سروپاست از انجا که این شبستان شاهد قدس گنجینه الیست از رموز غیبی وخزینه الیست از اسرار لاریبی باقتضای این مناسبت بگنجینهٔ رموزش مسمی ساختم +
وشوق بی سرمایگان را نقد رایجی در دامن انداختم

فارغ نشوای هوس که کنون از خزینه ام — دامن پر از گهر شده وکف پر از درم
ای آرزوی گرسنه خوش باش کز سخا — گسترده ایم خوان و بر و رنگ صد نعم

ثمرهٔ اقبال غبار را مجزا و باری بهره‌ور نزاد در ره این کاروان جز پستی همت نداشت چون آب
چون و راز دستهای عزیزان هنوز گنجینهٔ فیض مبدا، از انفاس پیر دامنه + نسبت
بخل و انعام عاشش بلند ساخته لقب خیال صهبا از گنج خانهٔ عالم قدس سر برآورد + و این
عالم نقدی در دامن اندیشه سپرد و چون چشم تامل برکشادم گوهری یافتم که حاصل دو کون
هزار یک بهای آن نیرزد + و درجی مشاهده کردم که خراج گیتی بصد یک از آن نشود
چه با اینکه تماثیل تمامی کلیات این فن علم صورتی از جزئیات متفرعه از کمین آئینه آرایش
اسے با ابہمہ
خجسته استخراج سه صد و پنجاه و پیش اسامی از پردهٔ الفاظش چهره نمایش افروخته و برق
جمالش خرمن پندار حریفان سوخته اگر هیچی در سر داشته باشی بیا و ببین خامه از دست
افگنم و صفحه در حضورت اندازم بی تکلف امروز دیوانه سرهای شوق سخن پا از دائرهٔ احتیاط
کشیده بها و هوی مستانه شوری در عالم هوش افگنده است که زمزمهٔ تحسین در استقبال
جنون جولانیهای انفاس بیتابانه میگردد و اگر شوریده ترانه ام گلبانگی از لب سر نشید اندوه داود
و زمزمهٔ بزم علم لاف سنجیها از دائرهٔ گاه ناهید بالاتر برده بود + و اگر آوازهٔ جوش جنونم گوشها
نمی افتاد شعبده [illegible] های آهنگ یار به دل لحن نکیسا صلهٔ تحسین کمال و منشور اقبال بیکشائی در
آورده [illegible] مهیات عنان ادب از دست نگذارم + و زمام احتیاط از کف
ندهم افشای عیوب را سرمایهٔ اظهار هنر دانستن خاک بر سر دانش ریختن است [illegible]
آهو گیری را وسیلهٔ اشتهار شیر دلیها انگاشتن سر رشتهٔ امتیاز گسیختن اگر تیغی در معرکه
علم کرده از مستی غرور لگدی بر گور رستم مزن + و اگر گنج قارون از کف افشانده‌ای [illegible]

چند از تیغی بهر روی حاتم میفگن بآب گوهر خود ناشسته انسابها دیگران نتوان شست تا بجائیکه تمکین خویش چشمهٔ آبروی عزیزان نتوان بست این قدر بس که قلم را در تبیین نکات زبان درازیها داده ام و دوات را در اظهار کمال نکتها در دهن نهاده و از خلوتخانهٔ غیب بهر روی کلکم کشوده اند و جادهٔ عالم قدس بجا سپرده ام و انموده

مثنوی

صبح دمی چند چو برخاستم | پردهٔ تمهید سخن آراستم

تافته از رشتهٔ فکرت کمند | بر شده بر کنگر چرخ بلند

برده مهر از شرر سحر عجیب | مضطبهٔ یافته در کنج غیب

فرق خود از خواب بزانو زدم | پا لبسرا پردهٔ مینو زدم

عالمی آراسته چون بزم حور | یافتم از چشم بد اندیش دور

گلشنی آراسته تر از جنان | دیدم از انسان که نه هشیار جهان

شبنمش از نکهت تر بود به | سبزهٔ خطش گفتم و خموده به

سرو که نو خاستهٔ مست بود | آه عالمی شده زو پست بود

سوسن آن باغ چو من تر زبان | داده ز صد نکته بهر کس نشان

پیشترک رفتم و دیدم ز دور | روی فسرده زنده تر از شمع طور

تیغ تبسم نه تر تیز تر | لطف ز نازش ستم انگیز تر

تا بکشایم مژه بر روی او | کرد بدل آن مژه ناخن فسرده

له اگرچه بصاد مهمله مشهور است اما بضاد هم صحت دارد ۱۲ ق

دیدن او بهر ذرّه سرپوشش را
گفت جنون پاسِ گشا پیشتر
چون لبش از خنده نمک ریز شد
پای ز سر کرده بپرسش تاختم
لطف بر احوال من از سر گرفت
گفت که من محرم دیرینه‌ام
جلوهٔ من عرض نقابی نداشت
محو نظارهٔ من باختی
آری ازین جلوهٔ خورشید نور
چشم مرا آن رخ خورشید تاب
شاهد از آنسان که رخش گلشن است
تا برم از لعل لبش نوش را
گفت بچیزی نه گرت جستجوست
دیده دلم از کفِ خالی چو پُر
عقدهٔ گنجینهٔ راز ازل
باز بمن بانگ زد ای بوالهوس
رو که حریفانِ تو در ماتم اند

شوق کشود از پس پیش آغوش را
خنده زنان گفت که آی پیشتر
زخمم از آن خنده نمک خیز شد
بر قدمش فرقِ خود انداختم
خنده زد و سر ز قدم برگرفت
جان پیِ دل دل ز پیِ سینه‌ام
نور نگه منع و حجابی نداشت
یک نگه شوق نینداختی
آتش اگر جست ز چشمت چه دور
مقرعه‌ای زد که در آمد ز خواب
دیدش القصه که طبع منست
بانگ زدم شوقِ جگر جوش را
اینهمه آسیمه سری از چه روست
پس بدر آورد یکی عقد دُر
پر ز درِ علم و نقودِ عمل
پای ازین بادیه کش باز پس
مجلسیان منتظرِ مقدم اند

چاره نه بد گفتمش آندم بچشم ‌ ‌ ‌ ‌ نالهٔ بلب داشتم و نم بچشم

دل تهی از وسوسهٔ غم نبود ‌ ‌ ‌ ‌ طاقت سر تافتنم هم نبود

رو بقضا پای براه آمدم ‌ ‌ ‌ ‌ ذره زکف داده بچاه آمدم

عقد فروزندهٔ گوهر بکف ‌ ‌ ‌ ‌ تا کنم از آن جاده زدم هر طرف

آمدم اینک بنوا مستعد ‌ ‌ ‌ ‌ مائده آرا بصلا مستعد

گرسنه چشمان که نظر دوره اند ‌ ‌ ‌ ‌ کو که ازین گرسنگی در رهند

نعمتی آراسته بر خوان ماست ‌ ‌ ‌ ‌ هر که بود گرسنه مهمان ماست

گو بزن این می که عطا میکنم ‌ ‌ ‌ ‌ جامی ازین با تو حبا میکنم

می که درین ساغر مینائی ست ‌ ‌ ‌ ‌ درد خم سینهٔ صهبائی ست

چون اطلاع برین جواهر قدس مرهون تفحصات و وقوف برین نقود سره کار سیت از مقتضیات آن گوهر فاخره را در سلک بیان اعمال درکشیدم + و شرح طریقه استخراج اسامی را در تحت آن نیز مناسب دیدم که فکر عزیزان هر چند پر رساست + اما در هجوم اینهمه معانی بی سر و پاست از آنجا که این شبستان شاهد قدس گنجینه ایست از رموز غیبی و خزینه ایست از اسرار لاریبی باقتضای این مناسبت بگنجینهٔ رموزش مسمی ساختم + و شوق بی سرمایگان را نقد رائجی در دامن انداختم

فارغ شو ای هوس که کنون از خزینه ام ‌ ‌ ‌ ‌ دامن پر از گهر کنی و کف پر از درم

ای آرزوی گرسنه خوش باش کز سخا ‌ ‌ ‌ ‌ گسترده ایم خوان و برو رنگ صد نعم

از آن ما چه بود ز انعام عام اوست | نوالی که چیده ایم بمهمانی اهم
هر کس گرفت و رفت باهم رسید فیض | خالی نبود دامن گنجینهٔ کرم
فیضش چها که داد و هنوزش بلب صلاست | منعم بخل و منع نبود است متهم

مشاطهٔ خامه بعد از غازه پردازی شاهد این مقاصد دلپسند و گلگونه طرازی رخ
مخدرهٔ این مطالب ارجمند بجلوه دهی عروس این التماس مجلس طراز ارباب کمال است
که هرچند غوامض این معما باعانت توضیح و دقائق این رموز بمددگاری تنقیح زیور
بیان پوشیده و مجملاتش بدستیاری تفصیل و مبهماتش بپایمردی تفسیر لباس شرح
در بر کشیده اما اقتضای غایت توضیح دامنگیر اندیشهٔ نارس گشت که پیشتر از شروع
در مقصود بیان اشارات و تبیین رموز آن بتفصیل در طبق عرض نهد تا در هر مقام کاوش
اندیشه احتیاج کثیر و تعمق نظر نیاز مفرط صورت نه بندد لاجرم چون این رساله نامی است
به گنجینهٔ رموز هر مقدمه را بحرفی و تمام این مقاله را بکشف الرموز موسوم ساختم و بمناسبت
گنجینه آن را لوح طلسم نام نهادم و هو المستعان و به الاعتماد و علیه التکلان

لوح طلسمی که نامی است بکشف الرموز

چو آن مه روی خود از پرده بنمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

رمز گاهی از لفظ آن مترادفش اراده رفته که ذ ابدال معجمه است چه لفظ ذا
در قریب و بعید کثیر الاستعمال است کما صرح به النحاة و این بر ماهرین فن پوشیده
نیست و مصحف آن دا ابدال مهمله رمز گاهی از مه قمر گرفته شده که مترادف اوست

و گاهی شهر و از مصحف قمر ریقا و مصحف شهر سهر بسین مهمله رمز گاه باشد که از مه
شهر گیرند و چون شهر سی روزه باشد گاه لفظ سی خواهند و مصحف آن شی بشین معجمه
و گاه لام مکتوبی یا ملفوظی خواهند و باشد که باعتبار تلمیح از ان لیل اراده کنند و شاید
که بجای لیل شب مراد دارند و مصحف آن سب بسین مهمله خواهند و تواند بود
که چون عدد لفظ سی هفتاد و ست بعد از اراده سی عین مکتوبی یا ملفوظی اراده نمایند
و مصحف آن غین معجمه رمز گاهی از مه باعتبار سی یک خواسته شده چه لفظ یک سی عدد
دارد و از یک الف گرفته شده رمز دیگر مقام گاه مؤدای لفظ خود امری باشد
که سابق در لفظ مذکور گشته یا حل معمای بدست آمده مثلاً از خود مه گیرند که در لفظ
مذکور ست گو بعد از ان مراد چیزی دیگر توانند داشت یعنی لام یا ری یا عین یا
سی یا شهر و امثال آن و تواند بود که لفظ آخر الفاظ سی که مدلول مه ست از رو
سازند و سین حاصل کنند و بلفظ خود نیز سین خواهند رمز گاه باشد که مراد و لفظ
از مراد باشد خواه من خواه عن رمز از لفظ پرده مترادفش نیز خواسته شده گاهی ستر و
گاهی حجاب رمز گاهی روی خود از پرده گفته شده و مراد آن داشته که روی لفظی
که بواسطه لفظ خود تحصیل گشته از روی ستر یا حجاب ست مثلاً روی لام ملفوظی
از روی ستر ست یا روی رای ملفوظی از روی حجاب ست و مقصود آنست که روی
ستر که سین ست یا روی حجاب که حای مهمله ست بجای لام مکتوبی و رای مهمله
[illegible] شده سام و حا گشته و بنای این امر بر روز مره نهاده آمد که گویند مثلاً
دل فلان بهادر از رستم ست و دست آن سخی از حاتم و مراد آن باشد که دل [illegible]
بعینه دل رستم ست و دست او بعینه دست حاتم رمز پرده را گاهی تخییل [illegible]

ساخته یکی پر ویکی ده و از نقطه پر گاهی همین لفظ پر خواسته و گاهی بال که مرادف
اوست و گاهی دل که مترادف بال ست مثل لفظ خور که باعتبار معنی شمس بر عین دلالت
کند و از عین حرف عین مکتوبی نیز خواهند و از لفظ ده گاهی همین دال و یا مراد داشته
و گاهی عشر و گاهی نه چه اعداد دال و یا نه اند و گاهی باعتبار عشر لفظ ده و گرفته چه عدد
دال و وا و ده اند و بعد از ان بلحاظ لفظ دو حرف یای موحده اراده نموده رمز نموده را
دو جز کرده گاهی از ان حرف ب تحصیل نموده و گاهی سه پا را از بای فارسی
پیدا پرده عبارت داشته رمز لفظ دل را گاهی بمعنی مقلوب خواسته چنانکه
دل از ما گفته و ام مراد داشته و گاهی بوسیلهٔ آن حرف وسط لفظی اراده کرده چنانکه
دل از ما گفته و از ما باعتبار سخن جای حطی خواسته و گاهی از دل بال و از بال پر اراده
کرده مثل آنکه در لفظ پر گذشت رمز گاهی دل از ابر گفته شده و بای موحده
از آب انداخته چه دل عبارت از دل ما داشته چون دل آب که با باشد از ان ب انداخته
الف خود ماند رمز از لفظ ما گاهی اب خواسته و گاهی سخن و گاهی همین لفظ ما و گاهی
عدد آن که چهل و یک باشد و گاهی هفتاد مراد داشته حرف عین گرفته چه از چهل و یک لفظ
یک راسی عدد باشد و چهل و سی هفتاد ست رمز گاهی دل از ما گفته و نون خواسته
چه از ما چهل و یک اراده کرده حرف وسط چهل ها و مقلوب یک کی باشد و کی بمعنی داغ
است و چون در فن معما از داغ باعتبار تشبیه نقطه مراد دارند کی نقطه خواسته
و یای موحده در یا عدد آن که پنج ست با نقطه پنجاه باشد و از پنجاه نون مراد داشته
رمز گاهی در عدد ها ترکیب عربی اعتبار کرده یعنی احد و اربعین خواه از احد همین احد
و خواه لفظ یک و از اربعین همین اربعین یا چهل رمز در تحصیل نون بعینه در دل از ما اعتبار

همین ترکیب عربی نیک باشد پس از احد یک خواسته دل آن کی خواهند و از ان نقطهٔ
ازاربعین چهل گرفته دل آن های هوز گیرند و سر درین آنست که چون نقطه از عدد
سابق باشد تحصیل آن نیز سابق از تحصیل عدد می باید تا ترتیب صورت بندد اگرچه
در صورت سابق نیز مقصود حاصل ست چه عدد پنج و نقطهٔ بر دلالت دارد بلکه اولیت
نقطه گو تحصیل آن بعد از عدد شده از بهر آنکه محل نقطه پیش از عدد ست و
باشد که دل از ما گویند و باعتبار آم لفظ یا خواهند و از یا گاهی باعتبار سی و چهار
خواهند و گاهی از همان لفظ یا حوت مراد دارند چه در تقویم اهل تنجیم از برای دلو یای
تحتانی و از بهر حوت یا و الف علامت قرار یافته و باشد که از یا حوت خواهند و پس
نون اراده نمایند رمز گاهی لفظ بر در الوا و ترکیب داده تحلیل بد و جزء بکار برده
یکی بر و دیگر در و بر را واسطه اسقاط داشته و از د و گاهی باعتبار عدد دال و واو
ده خواسته و گاهی بای موحده رمز لفظ تا را از تا بود جدا کرده گاهی همین نا خواسته شود
و گاهی لا اله مراد و حرف اوسط ارادة نموده آید تا اهل خبرت ازین مجمل بر تفصیل دقائق
این رسالهٔ سهولت پی توانند برد و قلم جادو رقم صهبائی را بر در راز نفیسها نخواهند آورد

افتتاح این گنجینه مسمی ست بمفتاح در فتح الباب
تعریف معما و تبیین فوائد قیودش بر وجه اوفی

بر ضمائر ارباب بصیرت مخفی نماند که چون بنای این رساله از طرز و سیاق
دیگر پیشگاهان این صناعت جدا افتاده و زبان خامهٔ بدیع رقم را این
طرز جدید آگاهی داده لازم آمد که در مسلک تعریف معما بر اثر اقدام آن پیشروان
جاده کم پیموده شود بلکه در طی این طریق سلوک خاصی که مرا سپریست تا ازان عرصهٔ این تدوین

نباشد فرا جوید لاجرم نموده می آید که معما آنچه بر مزو ایما دلالت بر حروف مکتوبه مقصود داشته باشد آنچه برای تعمیم دال ست خواه از قبیلۂ کلام باشد و این کلام منظوم بود یا منثور خواه غیر کلام و این اعم ست از آنکه از قبیلۂ مرکبات غیر تامه بود یا یک کلمه یا جزو الفاظ اشارتی دیگر باشد معمای منظوم خود متعارف ست و دستخوش عادت و منثور معمیا تیکه در منشآت نصیرای همدانی ست و عبارتی از حضرت سامی مولانا جامی علیه الرحمة والغفران در رسالۂ که بتقریب غزلی که از ان بطور تعمیه نام پادشاه و لقب او بر می آید نوشته و آن عبارت مشتملست بر دعای پادشاه و نام آن ظل الله یعنی سلطان حسین آفتاب اوج سعادت از افق لطف بی نهایت طلوع کرده روی اخلاص بر حضیض آستان القبلۂ راستان باد + و ماه تمام برج جلالت از مبدا احتشمت تا نهایت تمکین جلوه گاه عز و جاه درگاه عالم پناه دارای جهان باد چه آفتاب اوج سعادت همان سین ست و آن طلوع کرده از افق لطف بی نهایت که لطا باشد پس سلط شد روی اخلاص بر حضیض آستان آمد لفظ آن همه سید و ماه تمام سی است و مبدا احتشمت حای حطی و نهایت تمکین نون چون سی از حا تا نون باشد حسین بوجه احسن صورت نماید و نیز از این دو عبارت شب باش گردید و شب با شجاع بود بعد از تحلیل باش و گردید و شجاع بدو دو جزو مستقل و اعتبار کردن شین ضمیر غائب هرگاه بجای بای شب لفظ گر نشیند شکر و اگر جاع مقام گزیند شجاع نقاب کشاید و مرکبات غیر تامه مثل خشخاش دانه و پایداری و حاجی حرمین از اول تحلیل سه جزو مستقل و قرار دادن جزو اخیر را ضمیر و ملاحظۂ ترادف در لفظ دانه اسم خبش و از دوم تحلیل سه جزو تبدیل الف بلفظ ری و ری و از سوم تحلیل

حاجی بدو جزو و ترکیب جزو ثانی بمیم بعد از تحلیل محمد بدو جزو و تبدیل حای حا بجیم حجم به
صورت لبست و یک کلمه مثل برادر تحلیل سه جزو مستقل و تالیف بدر طالع گشته و
اشارتی دیگر مثل نگونسار کردن دو انگشت و رقم هندسه هشت اراده نمودن یا سه
انگشت قریب دندان علم نمودن و ازان یکصد و یازده مراد داشتن و باز ازان لفظ قبا
اراده کردن و از دندان سین گرفتن یا از تصویر شمشیر بعلامت سه پی بردن یا بقدر و بیان
مکرر اشاره نمودن و ازان باسم امام رسیدن و چشم بردوا انگشت نگونسار فرو کرده
وازان عثمان فهمیدن و قید رمز و ایما از بهر اخراج موضع ست که حروف مقصود
ازان بصراحت بر نمی آیند به رمز و ایما و قید حروف مکتوبه از بهر آنست تا معلوم شود
که تحصیل بعضی حروف ملفوظه غیر مکتوبه مثل واو داود و طاوس و کیکاوس
والف رحمن و اسمعیل بعد از میم و واو آله و یای به و ترک بعضی از حروف مکتوبه
غیر ملفوظه مثل واو عمرو و الف وصل در مثل ذوالجلال و یای علی و الی
و حتی و عیسی و موسی و کبری و سلمی که بالف مقصوره متلفظ ست بنا بر
و بعضی ازین کلمات مذکوره مثل داود و له و به و عمرو و علی و الی و عیسی و کبری و سلمی

	مشتمل ست این معما	
دل از ما برد و آخر کرد نابود		چو آن مه روی خود از پرده بنمود

اول دا و د از لفظ آن بعمل ترادف دا خواسته چه دا در قریب و بعید
الاستعمال است کما صرح به النحاة و این بر ماهران فن پوشیده نیست و به تصحیف
دا گرفته و چون دآمه روی خود که الف باشد ازان پرده کند دال باقی ماند چه در لفظ
دا حرفی که روی او مه باشد بجز الف نیست زیرا که از مه سی خواسته و از سی یک

و روی الف ملفوظی یک ست که الف مکتوبی ست و گفته دل از یا دام بدست آورده
و از ان بترادف آ خواسته و گفته برده و آخر و تحلیل برده و ترکیب دال آن بواو عاطفه
جزو اولش وسیله اسقاط واو دو گشته و ثانی له از مه لام مکتوبی گرفته بعمل اشتراک
و اسلوب انحصاری و چون آن بعمل تبدیل بجای [illegible] که بعمل کنایه حاصل شده
درآید که نقاب از رخ گشاید ثالث به از جمهور [illegible] حاصل کرده بعمل [illegible] از نا
آب خواسته بعمل اشتراک و از ان باسلوب حرفی سه گرفته و از ان بعمل تلمیح [illegible]
اراده کرده که دل عبارت از نست و آخر آن یعنی سین بعمل اسقاط انداخته رابع
عجم و از مه سی حاصل کرده بعمل اشتراک و اسلوب انحصاری و از ان ج گرفته باسلوب
حرفی و آن خود قمر خواسته بعمل کنایه و ترادف و [illegible] بجای قاف نهاده بعمل
تبدیل و از یا تحن مراد داشته بعمل ترادف و دل آن جای مکتوبی ست بعمل انتقاد
و بجز و تحلیل و ترکیب کما مر فی واو و جزو اولش وسیله اسقاط دو واز جا گردیده
و از ان واو مکتوبی بهم رسیده خامس علی از مه ج گرفته چنانکه در عجم گذشته و از
خود لیل حاصل کرده بعمل کنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تلمیح و از روی آن
لام مکتوبی ست و دل از لفظ دا بعمل قلب آمده ست و از ان بعمل ترادف و تسمیه
بای مکتوبی بدست آورده سادس الی از مه سی گرفته بدستوری که در عجم گذشت
و چون عدد یا و کاف سی ست باین اعتبار لفظ یک گرفته و از ان الف خواسته
و از روی خود بطریقی که در علی مذکور ست لام مکتوبی بهم رسانیده و از دل یا چنانکه در
اسم مسطور ست یا بموضع خود نشانده سابع عیسی از مه و خود ع مکتوبی و [illegible]
ملفوظی درست داده بعمل تبدیل ی بدست افتاده و از لفظ دل بعمل ترادف بال

تحصیل نموده گفته که دل ازمای لفظ بال بما حاصل ست و لعبارت برد و
که بعد از تحلیل برد و ترکیب دال آن بواو عاطفه دست داده دورا که عبارت از بای
اسمی بال ست بریده لام مکتوبی مانده و ازان باسلوب حرفی سی خواسته ثامن
موسی از مه شهر گرفته و از خود کنایه بمه و ازان عین ملفوظی اراده نموده کما مرّ فی
عمرو و چون پرده چیزها را در پوشد شین و رای شهر را پرده گفته از قبیل لباس و جامه که
در امثال این مقام زبان زدهٔ خوش کردگان سیاق این فن ست چون شهر روی
عین ملفوظی را که ع باشد از میان شین و ری نمود لفظ شعر پرده کشود و ازان بعمل
ترادف مو خواسته و لفظ سی از دل الف بدست آورده چنانکه در اسم عیسی گذشت
تاسع کبری از مه یک گرفته چنانکه در لفظ الی گذشت و از خود کنایه بلفظ احد کرده پس
بعمل تبدیل یک احد صورت بسته و خاتمه عمل انتقاد و اسطهٔ تسهیل تحصیل کاف گشته و در پرده
تحلیل بد و جز بکار رفته و باعتبار اینکه عدد دال و واو ده ست از ده د واراده نموده
و مفاد عبارت چنین دست داده که از لفظ هر چیز یکه عدد آن د و است یعنی بای فارسی
ب نمود پس هر جبای موحده حاصل گشت و دل از مایای تحتانی مکتوب ست کما مر
مرار اعاشر سلمی از چه آن و ابدال مهمله گرفته چنانکه در اسم داود گذشت و ازان
بعمل ترادف الم اراده کرده و آن سه را که سی ست اروی خود نمود پس بعمل تبدیل سلم
صورت گرفته و عبارت دل از یا هر که بعد از تحلیل بهم رسیده واسطهٔ اسقاط یای
تحتانی گردیده پس سلم مانده و د و که باسلوب حرفی عبارت از یای تحتانی مکتوبی ست
آخر کرد و اما صورت رقمی لفظ اسمعیل شاید که بالف ثانی و بدون آن هر دو باشد
و از ینجاست که میر حسین معمائی نیشاپوری در امثله عمل تبدیل معمائی آورده و باده این اسم بالف ثانی

حاصل کرده کما لایخفی علی ناظریه و قید مذکور از بهر آن نیز تواند بود که رعایت تخصیص
حرکات و تشدید و تخفیف واجب نگردد چه آن از جملهٔ محسنات این فن ست نه از ضروریات آن
و لهذا بیشتر معماها برین منهج و سیاق یافته شده و میشوند و آزین قید لغز نیز اخراج یافت چه
دلالت آن بر ذوات اشیاست بواسطهٔ ذکر اوصاف و احوال آن و قید مقصود از
برائی تعمیم مدلول ست پس اعم ست از انکه اسم باشد یا فعل یا حرف و آنجا ست که در
تاویل انچه در تعریف معما بعضی قید اسم کرده اند گفته اند که لفظ اسم شامل ست لقب یا فعل
و حرف را چه مراد از اسم شاید معنی لغوی آن باشد یعنی نام و شک نیست که اسم و فعل و حرف نام
معنیهای خود اند مثال استخراج اسم و حرف گذشت و نیز چرا مثله بعضی از حروف مثل
فی و من و عن و بعضی از افعال و اسم مثل اشر نا یعنی اشاره کردیم و یکسب
یعنی کسب میکند و اکرم یعنی کرم میکنم یا بزرگ شو یا اکرام کن یا اسم تفضیل
و اکرمنا فعل متکلم مع الغیر از اکرام مشتمل ست بر بیت

	چو آن مهرروی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود	

اول فی چو مه قمر لغاست فوق روی آن و حرف فی بوسیلهٔ عبارت دل از ما
بدست آمده ثانی من از روی مه قمر حاصل آمد و چون دل یعنی حا از من بر دند
و آخر یعنی نون دوم ساقط کردند نون اول ذخیرهٔ دامان حصول گشت ثالث عن
از مصرع گرفته و نون بدستوریکه در من گذشت حاصل کرده و درین هر دو
حرف بتحصیل نون بتوسط تحلیل بر د و ترکیب دال آن بوا و عاطفه نیز توان کرد یعنی
خطاب بجای مهمله من میگوید که دو بهر پس آن بشش آید و واو از ان بجهول
انجامد اکنون من نون گردید و عمل تسمیه ملتوبی از ان بمنصهٔ قصد رسید رابع

استشهدنما از مه باعتبار سی یک اراده رفت و باسلوب اسمی الف خواست و مربوط
لفظ خود شهر گرفته و از ان بانتقاد حرف سش چهره آراست از لفظ ما باعتبار رسم حسابی
اهل تنجیم چهل و یک اراده شد و از چهل لفظ یکی خواسته آمد چه عدد لفظ یکی چهل است چنانکه از ده دو وا کن
سی یک کما مر دل اول کاف مکتوبی است و دل ثانی کی باعتبار تخفیف تلفظین و از کاف شده
بیست خواسته و از کی بعمل تراوش دل غ و بعمل تشبیه نقطه دست داده و چون بیست با
نقطه دیگر و صد باشد از ان رحی بدست افتاده پس لفظ بر و بمعنی حاصل کرد و واسطه
تحصیل است نه وسیلهٔ اسقاط چون آخر آن لفظ نا آید استشهد نما نقاب بکشاید خواسته
یکسست با از مه یک بدستور یکه گذشت و از لفظ خود سی خواسته و بانتقاد سین گرفته
دل ما باعتبار آب باست و بعمل تسمیه مکتوبی اراده کرده سادس اکرم از مه بدستور سابق
الف گرفته و از خود لفظ یک بعمل تبدیل الف بجای روی او آمده اکرم حاصل گشته چون
فاعل بنمود ضمیر مه است بعمل کنایه و تلمیح راءی مهمله مکتوبی بدست افتاد و عبارت از پرده نمود
لطفی دیگر نیز دارد که پرده بر حرف مذکور مشتمل نیز هست و از ما بطور راسم رابع چهل و یک خواسته
و برد را وسیلهٔ اسقاط کرده دل هر و یعنی ها و کی بینداخت و آن چل ماند و باسلوب
اسمی میم را در موضع خودش نشاند سابع اکرمنا بعد از حصول اکرم چنانکه گذشت آخر آن
ناکرده شود و تواند بود که استخراج فعلی از افعال فارسی اراده نماید مثل کنید جمع امر حاضر از کردن

بیت چو آن مه روی خود از پرده بنمود ‌ ‌ ‌ ‌ دل از ما برد و آخر کرد نابود

از مه ملن اراده رفت بعمل اشتراک و گفته روی خود از پرده و اسقاط میم مراد داشته
و گفته بنمود دل از ما و یای تحتانی تحصیل نموده و بعد از ترکیب و تحلیل گفته برد و آخر و دال
از آخر لفظ د و انداخته و شاید که عبارتی از معما حاصل آید چنانکه عبارت و در را بریده

و عبارت دیگر و آمدهٔ به پرده دیگر از ینجا چنانکه بیت

دل از ما برد و آخر کرد نابود	چو آن سروی خود از پرده بنمود

اولاً از چو آن و ابدال معلّه خواسته کما مرّ فی اسم داؤد و چه ترادفشان درو آن را اراده کرده از سه ترادف و تلمیح و تسمیه آ و از خود بکنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تلمیح و ترادف شب خواسته و بعمل تبدیل کلمه را بجای شین شب آورده پس از تحصیل لفظ بر که بعد از تحلیل پرده بدست آورده چنین اراده کرده که از لفظ بر آنچه قده است آن است پس بای فارسی آن بتازی ابدال یافت چنانکه در اسم کبری گذشت و بعبارت دل از ما باعتبار قلب و ترادف یا گرفته و بعمل تحلیل و ترکیب بر را و آخر گفته و باسلوب اسمی و تالیف تا خیر یای موحده آن از حرف ری اراده نموده ثانیاً از چو آن جاگرفته کما مرّ فی داؤد و لفظ سروی را سهی شد و از آن مهاصورت بست و از بر بای فارسی آن بتازی تبدیل یافت و دل از ما بعمل قلب ترادف تسمیه حرف ی باشد و بعد از تحلیل و ترکیب در بر دو واو عاطفه خطاب بلفظ و کرده که آخر بر ثالثاً چون کلمهٔ آن سر و شود سهی بجای الف آن در آید و کلمه سین پرده کشاید و گفته خود از و تبدیل سین آن بکلمه از خواسته از ین حاصل نموده و پرده بنمود گفته و حجاب بدست آورده دل از ما بر گفته و جای حطی باسقاط مثلی از محصول سابق انداخته و بعبارت و آخر کرد نابود بای موحده انداخته و مقصود عبارت از چیزیست که قصد قاصد معما بدان تعلق گرفته پس خارج گشت آنچه باتفاق از ین عالم دست دهد چنانکه و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها آیتی ست از سورهٔ هود و از لفظ هو و ناصیه دابه بعمل تنصیص و انتقاد لفظ هود بر می آید یا قاصد اعم باشد از اینکه مصنف بود یا غیر آن پس عدم اطلاق معما بچنین امور اتفاقی نظر به

وجه اول ست نه ثانی و ازین تعریف متحقق شد که قید اسم و کلام و موزونی چنانکه بعضی در تعریف معما بکار برده اند جملگی بنا بر اغلبیت ست چون اینهمه دانستی اکنون بدانکه چون مقصود از معما استخراج حرفی چندست قاصد آنرا ناگزیرست از اعمالی چند برای تحصیل حروف که مادهٔ مقصودست و این ماده اگر در ضمن تحصیل ترتیبی مطلوب بحصول انجامد فهو المراد والا حاجت افتد بعمل دیگر چون اول خاص ست بتحصیل ماده آنرا عمل تحصیلی نامیده اند و دوم از انجا که مخصوص بتکمیل صورت ست آنرا باسم تکمیلی گزیده و گاهی این هر دو عمل را ممد و معاونی احتیاج افتد که بوسیلهٔ آن سهولت درین هر دو عمل بوقوع آید و این را عمل تسهیلی نام کرده اند و گاه با اینهمه بتخصیص حرکات و مثالش اشارت رود و چون این معنی از محسنات ست نه از ضروریات لاجرم ذکر آن در استخراجات ثلثه اختیار کرده اند و باین مناسبت آن را تذییلی نام برآورده و چون ذکر ضروریات اهم است بمحسنات التفات نرفت و از انجا که عمل تسهیلی نسبت بآن هر دو عام ست تقدیمش بر اینها وجوب پذیرفت و پیش از شروع در مقصود نموده میشود که آنچه از کتاب کامل نصاب جلل سطر زد در دامن استفاده ذخیره گشت آنست که الفاظ و کلماتی که در قالب نظم معما ریخته شود یا ضروری الذکر باشد باینمعنی که حصول اسم بی ملاحظهٔ آن صورت نه بندد یا چنین نبود اول را باصول تعبیر کنند و ثانی را بلواحق و اصول اگر بجهت تحصیل مادهٔ محتاج الیه افتد آن را اصول مقومه نام نهند و اگر از موجبات تکمیل صورت باشد باصول متممه مسمی سازند چنانکه در اسم عبید و عبهریت

	دل از دلبر دو آخر کرد نابود		چو آن مه روی خود از پرده بنمود	

اول عبید از مه تمی و از ان باسلوب حرفی ع خواسته و از عبارت بنمود حرف

تب تحصیل کرده و بلفظ دل از ما آم گرفته و از ان هی بدست آورده و گفته
برد و آخر و واو از آخر لفظ دو انداخته ثانی شهر از سرع خواسته و بواسطهٔ لفظ
خود شهر گرفته و روی آن تب نمود در اسم اول لفظ مه و بنمود و دل از ما و دو
ازین حیثیت که یک جزو آن یعنی از ما و ه اسم ست و در اسم ثانی مه و نمود و خود از
اصول مقومه خواهد بود و در اسم اول برد آخر از اصول متممه و در اسم ثانی لفظ زو کلا از
یعمل انتقاد تعیین شین معجمه شهر صورت بسته و عمل تبدیل بای موحده بجای آن بر آمده
چون ممد و معاون تکمیل صورت گشته از اصول متممه باشد و از لواحق آنچه نوعی از
مشابهت با صول داشته باشد یعنی آنرا فی الجمله در مقاصد معانی مداخلتی رود بهر
آنرا لواحق حسنه گویند چنانکه در اسم زاهد

بیت
چو آن مه روی خود از پرده بنمود
دل از ما برد و آخر کرد نابود

خود از پرده عبارت از چه ست یعنی پارها
و مهر وای معشوقی که در آن پرده نشیند لفظ زر و یعنی لفظ را و دال عاطفتین ست
و لفظ ما بعمل تالیف امتزاجی در لفظ زو آورده لفظ زو را مهر و گفته و باعتبار
تصدیر آن بحرف رای مهمله که تعبیر از ان بسر کشود بر لطف و حسن عبارت افزوده
و الا بجای آن دیگر از آنچه صلاحیت بودن در پرده داشته باشد نیز کفایت
میکرد پس از لواحق حسنه باشد و اگر در دلالت و اشارت معانی مدخلی ندارد
باشد که موجب تشویش اذهان شود اما موهم غیر مقصود نگردد آنرا لواحق سالمه
نامند و اگر کلماتیکه موجب تشویش ست موهم نیز ست آنرا باعتبار وضع وقوع
در نظم کلام تقسیمی دیگر عارض شود چه لفظی که موهم غیر مقصود باشد اگر در خلال اصول
واقع شود که دلالت و اشارت آن منحصر ست با بقای حکم سابق و لاحق و ابطال

حل وسط پس باعتبار تخلل در ارکان اصول رخنه در بنای آنها از عیوب باشد و بلواحق مشوشه معبر گردد و اگر پیش از الفاظ اصول یا بعد از آن واقع شود چنانکه نظام تحصیل اجزای اسم بمشوشی انصرام نیابد پس مستوجب عیب نگردد و این قسم بلواحق موهمه تسمیه پذیرد چنانکه در اسم رجا و آدم فهما

چو آئینه روی خود از پرده نمود   دل از ما برد و آخر کردنا بود

اول رجا از مه رای مهملهٔ ملفوظی خواسته چون روی آن از آن حجاب شود که مرادف پرده است رحجاب صورت بندد و گفته دل از ما برد حای حطی از محصول مذکور بریده و دو آخر کردنا بود گفته و بای موحده از آخر آن ساقط نموده ثانی آدم از چو آن دا خواسته و از آن آلم اراده رفته و گفته مه روی خود از خود باز بلفظ چو آن پی پرده که عبارت از دا ست و مراد آن داشته که مه در آلم مبدل بر دو دا ست پس لام آن بدال مهمله ابدال یافت ثالث اسما تحصیل آلم چنانکه در آدم گذشت و بلفظ خودسی خواسته هرگاه مه در آلم بروی سی ابدال یابد لفظ اسم بعرصه شهود آید گفته دل از ما برد و با که دل آب ست از لفظ آب بر دو الف بدست آورده در اسم اول کلمه آن از لواحق سالمه است و چو از لواحق موهمه که پیش از اصول واقع شده و در اسم دوم الفاظیکه بعد از لفظ خود در هر دو مصرع افتاده از لواحق موهمه اند که بعد از اصول وضع یافته و در اسم ثالث لفظ پرده از لواحق مشوشه خواهد بود که درمیان اصول متخلل گشته چون آن نقد گرانمایهٔ این افاده در گنجینهٔ استفاده فراهم آمد اکنون باید که گوهری دیگر در دامن تمنای مستفیدان اندازد که صفای آب و شعشعهٔ تابش آن لعل سیراب در چشم آرزو

جا کند بر چاشنی خواران موائد این نعمای غیر مترقبه مستور نماند که حروف و کلماتی که در معما اندراج یابد باید که همگی را در معنی معمای مدخلی باشد و اگر چنین نبود انسب آنست که آن کلمات بطریقی واقع شوند که موهم خلاف مقصود نباشند تا خال عصیان بر رخ این آدم نزنند مثال اول چنانکه در اسم اوارابه

چو آنکه روی خود از پرده نمود   دل از ما برد و آخر کرد نابود

چو آن ذاست بدال مهمله کما مر فی اسم داود و آزمه رای مهمله مسمی از خود آمد آن تحصیل کرده کما مر ارا بعمل تبدیل مسمی را بجای جز و اول اسم نشانده و از پرده آنچه وه آمست یعنی بای فارسی چنانکه سابق چند بار تعین یافت ب نمود پس ب ببای تازی بحصول رسید و دل از ما که بعمل ترادف و قلب و تسمیه حرف ب باشد بواسطۀ لفظ برد از لفظ بر که بتحلیل پرده و تبدیل بدست آمده بود حاصل گشته رای مهمله آن که آخر عبارت از انست نابود گردید مثال دوم چنانکه در اسم زین زیاد

	دل از ما برد و آخر کرد نابود		چو آنکه روی خود از پرده نمود	

اول زین چو آنکه بعمل ترادف و تلمیح و تصحیف وضعی دلالت بر زای معجمه مسمی دارد و روی خود بعمل کنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تصحیف و انتقاد و تبدیل بحصول زی بعبارت از پرده نمود کلمۀ بر حاصل گشت چنانکه در داراب گذشت دل و آخر ما یعنی نخن بواسطۀ لفظ برد و نابود اسقاط یافت پس حاصل معما این باشد زی بر ن و مراد آن داشته آید که کلمۀ زی بر حرف نون ست و این نباشد مگر زین ثانی زیاد بتحصیل زی و بر بدستوریکه در زین گذشت و دل از لفظ ما یعنی دل ما از لفظ ما بر پس ما که اب ست دل آن با ست و بعمل تسمیه

مسمی مراد داشته چون با از آب بر بنا الف مسمی خواهد ماند و لفظ دو آخر خود را نابود کرد
و حصول اسم از عبارت حاصله بدانگونه که در اسم زین نوشته شد و چنانکه در اسم بالا شیدا

چو آنمه روی خود از پرده نمود — دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول با لا لفظ چو را مهر و گفته و جیم فارسی آن بحرف رای مهمله مسمی بدل نموده
رو حاصل کرده و خود از پرده در صفت آن انداخته و بلفظ خود باز رو تحصیل نموده
چون روی محصول مذکور از پرده شود که عبارت از خفای اوست لا محاله حرف را
آن اسقاط باید و او باقیماند و آن را گفته نمود دل و بقلب عدد آن چهار دو بدست
آورده و بای موحده خواسته و گفته از ما برد و و بای موحده از آب انداخته و بواسطه
عبارت آخر کرد نابود لا که مراد ف ناست در آخر نهاده مقصود بالتمثیل لفظ
آن در مصرع اول و بود در مصرع ثانی ست ثانی شیدا از چه مه شی بتشبیه چهره
خواسته چون روی لفظ خود مستور شود که از پرده نمود عبارت ازان ست
واو و دال باقیماند و گفته دل از ما برد و موحده از آب انداخته و دال محصول
اول که آخر کرد عبارت ازانست نابود گشته لفظ آن مقصود بالتمثیل ست و اگر
راست پرسی لفظ نمود هم ازین عالم تواند بود و همچنین اگر در حروف حاصله بعمامت
حرکات و سکنات مخصوصه نیز بکار رود بر حسن و لطافت معمای افزاید چنانکه در اسم هم

چو آن مه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

از همه بعمل اشتراک و اسلوب انحصاری شی خواسته و باز بوسیلهٔ خود بکنایه
و اعمال مذکور و تسمیهٔ لام ملفوظی گرفته و بعمل تبدیل شی بجای لام مکتوبی در آمده
پس کسرهٔ سین سیام بسبب آنست که شی مکسور الاول ست پس از تقریر

سابق واضح گشت که حسن معما بر دو وجه است یکی آنکه عبارت معما بر امری مشتمل
نبود که در معنی معمائی دخلی نداشته باشد دوم آنکه مقصود بجمیع حروف و ترتیب
و حرکات و سکنات از معما حاصل شود پس معمائی که جامع این هر دو فضیلت باشد

اکمل اصناف معما تواند بود چنانکه در اسم دارا		ست چو آن مه روی خود از پرده نمود
دل از ما برد و آخر کرد نابود		از چو آن ذا ابدال مهمله اراده کرده و مهرو

عبارت از رای ملفوظی ست باعتبار تصدیر آن برای مکتوبی و از خود باز لفظ مهرو
گرفته و از آن الف خواسته چه از مه سی و از آن یک و از آن الف اراده نموده
چون الف ملفوظی مصدر بالف ست مهر و گفتن آن درست باشد چون مهرو را خود
از پرده گفته اسقاط الف از رای ملفوظی مراد داشته رای مکتوبی مفتوحه تحصیل نمود
چه نمود بمعنی نمودار گردیده است و نمودار گردیدن آن عبارت از حصول الف ست
و گفته دل از ما و باعتبار آم که مقلوب ما ست یا خواسته و گفته برد و تحتانی از آن
ساقط کرده الف ساکن بدست آورده و چون فاعل کرد در مصرع ثانی ضمیر
مه ست با ضمار مه گرفته و شهر اراده نموده چون آخر او را نابود کرد شه ماند
ترتیب حروف و حصول آن بحرکات و سکناتی که در اسم ست بر عالی نگاهان
ظاهر و هویدا ست و چون لفظ نمود مفید تحصیل رای مفتوحه است نیز بیکار نباشد
و فروتر ازین مرتبه آنکه یکی ازین هر دو فضیلت داشته باشد خواه اول چنانکه
در اسم دارا گذشت و نیز چنانکه در اسم نوبر و خلکان ست

	چو آن مه روی خود از پرده نمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول نوبر چو آن مهرو گفته و لفظ آن مه را که مرکب تنصیصی ست روی لفظ چو

ساختہ آنہم بدست آوردہ بای فارسی پر را بموحدۂ تازی بدل کردہ کما فی
دارا ب وگفتہ دل از ما برد والف میم از محصول سابق انداختہ وچون در معنی
شعری مرجع ضمیر کردہ ہست باضمار مہ خواستہ واز مہ ہمان مہ ارادہ کردہ کہ
بوسیلۂ ترکیب تنصیصی جزو محصول سابق گشتہ بعمل اسقاط میم ازان ساقط گردیدہ
بود واین شعبۂ دیگر ہست از عمل کنایہ سوای اضمار چنانکہ در محل خودش دریافت گردد
انشاء اللہ تعالی وچون آخر آن کہ ہای ہوز باشد نابود گردد نو بہ بدست آید و باشد
کہ اشارت بہا باعتبار آخر ہمین لفظ مہ باشد کہ باضمار بدست آمدہ پس اسقاط مثلی
باشد وفرق این ہر دو توجیہ بر ناقدان بصیر پوشیدہ نیست ثانی خلکان از
چو آن دا خواستہ و مہر وگفتہ وروی آن برای مہملہ مسمی بدل کردہ وگفتہ خود از پردہ نمود
دل واز پردہ ستر ارادہ کردہ وخود از ان کہ عبارت از پردہ آنست سر ست ولفظ
سر را وسیلۂ انتقاد مطلع ساختہ چون سر حاصل اول کہ رای مہملہ مسمی ہست
مقلوب شود رقم ہندسی آن مقلوب شدہ ششصد بدست آید پس لفظ را خا
گردد بعمل تسمیہ مسمی مراد شود وگفتہ از ما برد و واز جمل ویک دہ اسقاط یافتہ
سی ویک باقیماندہ ولا ارادہ شدہ کہ رقم آن ہست وگفتہ آخر کردنا بود واز نا لا
ارادہ نمودہ وعبارت ازان لا داشتہ کہ بعد از عمل اسقاط از ما دست دادہ واز
بود کہ فعل ناقصہ ہست کان مراد داشتہ یعنی آخر لا کان ہست چون کان بجای
الف لا در آید لکان صورت نماید وخواہ دوم چنانکہ در اسم عاجز

چو آنکہ روی خود از پردہ نمود	دل از ما برد و آخر کردنا بود

از چو آن دا خواستہ چنانکہ در دارا ب تبیین یافت واز مہر ع مکتوبی چنانکہ

سابق گذشت چون دا باین صفت باشد که روی آن تیغ بود عاصورت پشند دوانز
بنمود بعمل تخصیص تب حاصل کرده خواه بواسطهٔ تحلیل اگر بنمود را مفرد پندارند و خواه
بدون آن اگر نظر بر زیادت موحده گمارند و لفظ بر و هم دل ازما یعنی تب سبب را
کمامر ازآ دهم اخر خویش را که دال مهمله است نابود کرده رای مهمله ساکن بجا آمد
درین مقام کسرهٔ بای که بتخصیص گرفته و سکون رای مهمله که بعد از اسقاط هم رسیده
مقصود بالتذییل ستاد و فروترین ازین مراتب آنکه یکی ازین هر دو فضیلت ندارند بآ
چنانکه در اسم شاکر و سیپار و خنبیر و شیواست

[illegible]	دل ازما برد و آخر کرد نابود		چو آن مه روی خود از پرده بنمود

اول شاکر از روی عمل اشتراک وانتقاد ش معمّی خواسته دل اسباکم آشنا
از اسب برچنانکه در اسم زیاد تبیین یافت و دال لفظ کرد که آخر عبارت از اشتر
نابود و ثانی سیپار از عمل اشتراک داسلوب انحصاری تی گرفته و از خود بکنایه
و ترادف و تلمیح و تسمیه خواسته و سی را بعمل تبدیل و انتقاد بر جای رای ملفوظی
آن نشانده و بوسیلهٔ دل ازما برد رای مهمله حاصل نموده یعنی لفظ بر ودل ا واز
آن باست ثالث خنبیر خامی معمّا از خود بعمل انتقاد بمحبوب انجا رسید و بوسیله بنمود
حرف نبا از پردهٔ خفا نمودار گردید دل ازما پای تحتانی ست کما مر ازآ و لفظ بر
موحده را که در عبارت از الست نابود کرد رابع شیوا عبارت چو مه بعمل اشتراک و
اسلوب انحصاری و تصحیف وضعی شی اشین بحجته بدیل کرده و جای ضلی که بعمل ترادف
وانتقاد وسطی ازما دست داده باسقاط و مامور گشت باقیمانده شش ازان جاداتی
خواسته و وا ملفوظی از آخر آن انداختن این ست زبدهٔ مطالب عالیهٔ آن نسخهٔ جامعه

لطائف و خلاصهٔ مقاصد نفیسهٔ آن گنجینهٔ عوارف و شرائف آ ما بر دانایان جوهر
ونقادان بصیر که دماغ دقت ایاغ و نگاه معنی سراغ ایشان از هر رنگ بوئی و از هر بو
رنگی برگرفته مخفی و محتجب نیست که چون قافیه مراعات احدی الفضلتین یا جمع آن
در کوچهٔ تنگی ره سپرست معما گویان ماضی و حال همین ره گذرا غیر اختیار نموده کمیت
خامه را جسته جسته درین عرصه مهمیز کرده اند و تعبید امر مذکور را از قبیل لزوم
مالا یلزم شمرده هر چند این قسم معما نسبت بجمع آن هر دو فضیلت با اشتمال معما بر یکی از نها
پایه کمتر دارد اما اگر درین صنعت صنعتی دیگر مثل اشارت باخذ مادهٔ دو اسم یا بیشتر
از یک عبارت یا حصول مقصود بواسطهٔ اندراج عبارتی دیگر در معما بروی کار آید بسبب
لطف این فوز غیر مترقب نیز از لذت آن مائده روی توجه بر میگردانند اول چنانکه

در اسم مهلیل و وجهی و ماجی

چو آمد روی خود از پرده ننمود	دل از ما برد و آخر کرد تا بود

مه و بحساب ارباب تنجیم چهل و پنج ست چون گفته شد که مه روی خود اراده چنان کرد
که چهل و پنج بطریق لف و نشر روی چهل و پنج ست یعنی جیم فارسی چهل
بجیم مکتوبی و بای فارسی پنج بهای هوز تبدیل یافت پس اگر از ما سه گرفتند
پنج و اگر اسمی مراد داشتند ماجی بعرصهٔ ظهور شتافت دل از ما برد و آخر
محتمل دو معنی ست بجهت اتمام مادهٔ هر سه اسم اولا از دل با یای تحتانی
مکتوبی گرفته و از دو ب و از ان لعل تشبیهات خواسته و لفظ بر که تحلیل
حاصل شده و اسطهٔ اسقاط بای موحدهٔ مکتوبی لب گشته که آخر عبارت
از انست و ثانیاً مارقم چهل و یک ست و دل از چهل و یک پنجاه ست

باینوجه که دل چهل ٰهای ملفوظی باشد که پنج ست و مقلوب بایک که دل عبارت از انست
کی و باعتبار سنتی و داغ بعل تشبیه نقطه مراد گشته و از عدد پنج و نقطه پنجاه صورت ابسته
و نون مراد شده و نقط بر بطوریکه گذشت و اسطه اسقاط نون ها نج یا نج گردیده
یای تحتانی که دو عبارت از انست با آخر پیوسته و چنانکه در اسم بلال و نجم ست

دل از ما برد و اخسر کرد تا بود		چو آن مه روی خود از پرده نمود

از مه چهل پنج گرفته و روی آن از ان پرده نموده و این نیز اشاره باسقاط
جیم و یای ثانی هر دو باشد پس از اول بل و از ثانی نج باقیماند و دل از ما برد الخ
بجهت اتمام ماده دو اسم دو معنی افاده کرده اولا دل از ما برد یعنی با ارا ب
ساقط و الکن چنانکه چند بار پیش ازین گفته آمد پس الف ملفوظی حاصل گشت و از دو
که بوسیله تحلیل و ترکیب بدست آمد ب مراد گشته و ازان لب خواسته کما مر آنفا
و حرف ب ازان اسقاط یافته که آخر کرد تا بود و اشاره بآن ست ثانیا بتوسط
تحلیل و ترکیب دل از ما برد عبارت از تحصیل الف ست چنانکه در اسم
بلال بتوسط تحلیل و ترکیب بود و از الف یکی مراد شده و از یکی بعمل مقلوب حرفی
میم ملفوظی خواسته و چنانکه در اسم ابد و آل و سمی و ارباب کعبه ار بیت بلبیتا

دل از ما برد و آخر کرد تا بود		چو آن مه روی خود از پرده نمود

چو آن مه که بعداد مذکور شده هر یک روی خود از پرده باشد و از پرده یکبار
حجاب و بار دوم پرده و بار سوم ستر اراده رفته و خود یعنی پردهٔ این
هر سه حجب و پرده و ستر ست هرگاه لفظ چهره روی حجب شود و چوب گردد و ازان
بعمل تشبیه الف مراد شود و دل از ما یعنی مقلوب اب با ست و ازان ملفوظی

مراد شده چون لفظ دو آخر را ببرد واو اسقاط یابد و هرگاه آن که مراد از ان
ذا بدال معجمه است روی به گرد و ذا به صورت بندد و از ما چهل و یک اراده
رفته دال چهل ها و دل یک که بعمل تشبیه عبارت ست از نقطه چون ها و نقطه از لفظ
ذا ساقط شود و آ بدال مهمله باقی ماند و گفته دو آخر کبر دنا بود و از دو ب خواسته
و ازان بتشبیه لب اراده کرده و بای موحده که آخر عبارت از البست اسقاط
یافته و هرگاه سه که عبارت از سی ست روی به شود سیه گردد و دل از ما یای تحتانی
ست چون آن از سیه بریده شود سه ماند و دو که عبارت از یای تحتانی ست
آخر گردد و هرگاه لفظ آن که به تنصیص مست داده روی لفظ سر شود آمر بدست
آید و گفته بود و حرف ب تحصیل کرد و آورده دل از ما بر دو و این عبارت را
دو بار اعتبار نموده یکبار از ما چهل و یک گرفته و دل چهل ها ست و ازان قسم
هندسی پنج مراد داشته و دل یک کی باشد که عبارت ست از نقطه کما مر فی اسم
دال چون عدد پنج و نقطه پنجاه باشد ازان نون اراده شده و آنرا بوسیلهٔ لفظ
بر که بعد از تحلیل بدست آمده از محصول اول انداخته و بار دوم ز ما آب خواسته
و دل آن که با ست از آب بریده دوم چنانکه در ردرا بر بار ب که در ما سبق
گذشت بوسیلهٔ تحلیل در دو و ترکیب دال دوم بجای مهمله را و ترکیب الف
آن بعد از تحلیل بجای موحده زائده بر عبارت در دراب بر حاصل شد لفظ و مار
نتیجهٔ آن حاصل آمده چه لفظ در که اول ست بمعنی ظرفیت و اسطهٔ تالیف امتزاجی
گشته و لفظ در که ثانی ست و بوسیلهٔ ترکیب تنصیصی حاصل شده از ان همین لفظ
در مراد گرویده و از آب بعمل ترادف ما خواسته و ازاین قبیل ست

لفظیکه بعمل معمائی حاصل گشته واسطهٔ تکمیل بعضی از حروف مقصود شود چنانکه در اسم داود

	دل از ما برد و آخر کرد نابود		چو آن سروی خود از پرده نمود	

روی لفظ چو و آن و سه که متعدد اند مذکور شده بعمل تنصیص و تلمیح و تسمیه و انتقاد
چی و الف و ری ست که مجموعهٔ آن چار باشد که مقصود بالتمثیل ست و از ان
دال مهملهٔ مسمی اراده کرده و گفته دل از ما برد و آخر کرد نابود ۞ و مراد آن داشته
که مقلوب هر سه لفظ یعنی ما و برد و دو که ام و رب و دو باشد آخر نابود کرد یعنی
میم ام و بای موحدهٔ رب و دال مهملهٔ دو را اسقاط یافته چون خامهٔ خام رقم ازین
سواد اندکی بر روی صفحه گذاشت اکنون آرزو دارد که در جادهٔ مقصود سلوک
کند و وانماید که چون این جزو مختصر بمقتضای مناسبت مقام بگنجینهٔ رموز تسمیه یافته
باید که هم اجزای آن بخریطه نامی شود و چون هر خریطه جزوی چند دارد انسب
آنست که هر یک بزیور تسمیهٔ جواهر محلی گردد و اگر بتقسیم جواهر ضرورست
نماید پارهای آن را بجزوه موسوم کردن خوشتر بنظر می آید

خریطهٔ اول در جواهر ریزی بیان اعمال تسهیلی و این مشتمل باشد بر چهار جوهر

جوهر اول در انتقاد و آن عبارت ست از اشارت کردن بسوی حرفی یا بیشتر حصر
اقسامش بحکم استقرا در هشت یافته اند ۞ اول انتقاد مطلعی و آن اشارت
کردنست بحرف اول کلمه دوم انتقاد مرکزی که عبارت ست از اشارت
بحرف وسط کلمه سوم انتقاد مقطعی که کنایت ست از اشارت بحرف آخر کلمه
چهارم انتقاد طرفی یعنی اشارت باحد الطرفین کلمه بی آنکه تعین یکی ازان
هر دو از جوهر لفظ یافته شود پنجم انتقاد طرفین و مراد ازان اشارتست

حاصل کرده ثالث شهرخ از مه باشتراک شهر و از روی خود به تصحیف و انتقاد که
مقصود بالتمثیل ست خای معجمه مسمی اراده نموده رابع سخی از مه باشتراک و اسلوب
انحصاری سی اراده کرده و کلمه سی خای معجمه مسمی را که بوسیلۂ انتقاد مطلع بدان اشارت
رفته از پردهٔ خود جلوه گر ساخته خامس سروح لفظ چو به تصحیف حاصل شده مه روی
خود گفته و بعمل ترادف و تلمیح و انتقاد مطلع و تبدیل رخ خواسته و از دل ما ترادف
و انتقاد مرکزی حای مهمله مسمی اراده نموده سادس شپیر از روی مه باشتراک و انتقاد
مطلع شین معجمه مسمی گرفته و از پر که به تصحیف بوسیلۂ تحلیل بدست آمده ده جلوه نمود
که باسلوب اسمی یای تحتانی مسمی تواند بود سابع زهیر از چو مه بعمل ترادف و تلمیح
و تصحیف وضعی زای معجمه مسمی گرفته و از عبارت روی خود بعمل کنایه و اشتراک
و تصحیف وضعی و انتقاد مطلع و تبدیل ابدال سین مهمله مهربان خواسته و از دل ما
که بعمل قلب ام ست میم انداخته که آخر کردنا بود اشارت بآنست ثامن اماه از مه
بترادف و تلمیح و تسمیه ای مهمله اسمی خواسته و روی خود گفته بواسطۂ تحلیل جزو اول
یعنی رو را وسیلۂ انتقاد مطلع ساخته و جزو ثانی ای تحتانی را بعمل تبدیل بجای حرف
اول لفظ را نشانده و از ان یا بدست آمده و بترادف ام گرفته و از لفظ خود بکنایه
باز بهان ام جلوه گر ساخته تاسع شهرو و از مه باشتراک شهر گرفته و آنرا بوسیلۂ
تصحیف و انتقاد مطلع و تبدیل بجای خای معجمه لفظ خود نشانده عاشر لالا از مه
باشتراک و اسلوب انحصاری و تسمیه لام ملفوظی و از روی بواسطۂ انتقاد مطلع
ل مکتوبی گرفته و بعبارت دل از ما بر دو بکنایه و ترادف و قلب و تسمیه و اسقاط
با از اب ساقط کرده الف مکتوبی حاصل نموده کما مر مرا اگر و آخر کرد لفظ نا که ترادف

ازان لا آخر خواسته و شاید که از مه باشتراک و اسلوب انحصاری و تلمیح لیل خواهند
و باعتقاد مطلع اشارت بلام مکتوبی نمایند و باقی بدستوریکه گذشت حاوی عشیر مهما
روی مه بحرف ب تبدیل یافت و بعبارت دل از ما برد بعمل کنایه و ترادف و قلب
و تسمیه و اسقاط الف بعرصهٔ شتافت و شاید که اینچنین کلمات بعمل معمائی حاصل شده
و سیلهٔ انتقاد مطلع شود چنانکه در اسم خیام و ربیب و روح و بانی در این

بیت چو آن مه روی خود از پرده نمود		دل از ما برد و آخر گرد نا بود

اول خیام لفظ چو به تنصیص حاصل کرده و از مه بترادف و تلمیح رای مهمله مسمی گرفته
و بعمل تبدیل بجای حرف اول چو نهاده رو بدست آورده چون آن مضاف شد
بسوی خود بعمل انتقاد مطلع که مقصود بالتمثیل ست خای معجمه مسمی گرفته و بعبارت
دل از ما بقلب و ترادف و تسمیه یای تحتانی مسمی حاصل نموده و آن دل از ما را
که باز بکنایه بقرینهٔ عطف و ارجاع ضمیر مفعول بطرف آن حاصل آمده ام مراد گشته
در آخر نشانده ثانی ربیب تحصیل رو چنانکه در خیام گذشت و از خود بازهمان
لفظ رو حاصل نموده و از روی آن باعتقاد مطلع که مقصود بالتمثیل ست رای مهمله
مسمی گرفته و از نمود به تنصیص و بوسیلهٔ تحلیل با بدون آن کما مر سابقا ب
تحصیل کرده و بعبارت دل از ما بقلب و ترادف و تسمیه یای تحتانی مکتوبی بدست
آورده و باز به کنایه بقرینهٔ عطف و اضمار کما مر فی خیام دل از ما گرفته بترادف
و قلب و تسمیه بای موحده بدست آورده در آخر نهاده ثالث روح
از مه رای مهمله مسمی خواسته و گفته روی خود از پرده و مراد آن داشته
که روی لفظ خود بروی حجاب تبدیل یافته از قبیل آنکه در حق سخی یا حسین گویند

دل از حاتم یار و از یوسف گرفته یعنی دل حاتم در روی یوسف را دل و روی خود
کرده پس روی دیگر که وسیلهٔ اشارت بجای حجاب شده بعمل کنایه بدست آمده که
مقصود بالتمثیل ست و گفته دل از ما برد و آخر کرد جای عطی را از اول خود که
محصول سابق ست برداشته بجای دال آن نهاده رکیب باقی لفظ آن را مهر گفته
و تبدیل الف آن بجای اسمی اراده نموده و از پرده ستر مراد داشته و خود از
ستر لفظ سر باشد که مقصود بالتمثیل ست چون عبارت خود از پرده بنمود در معنی
معمائی صفت حاصل اول واقع شده حاصل معنی مصرع چنین دست داده
که مهر لفظ را ان بحرف ب تبدیل یافته و دل از ما گفته و یای تحتانی بدست آورده
نواشش ایشان از مه معنی خواسته و سی را بجای الف کلمهٔ آن نشانده سین
بدست آورده و از پرده ستر اراده نموده و پردهٔ آن که خود عبارت
از النست سرست که مقصود بالتمثیل ست و مراد آن داشته سر نمود دل از ما
پس چون اسم بجای حرف سین آید پسرهٔ مقصود نقاب کشاید پردهٔ دوم
در انتقاد مرکزی و این بوساطت الفاظی باشد که بر حرف وسط
اشارت توانند کرد بشرطیکه آن حرف وسط واحد و وسط حقیقی کلمه باشد
مثل دل و میان و کمر و مرکز و معنی و امثال آن چنانکه در اسم
روح و سهل و حبیب و نهی و ملتقی و سراج و نشانی بلبیتا

چو آن مه روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول روح از مه رای مهملهٔ معنی خواسته و بعمل تبدیل بجای خای معجمه لفظ خود
نهاده و بعبارت دل از ما برد بعمل ترادف و انتقاد مرکزی حای مهمله حاصل نموده

وبعبارت آخر کرد آخر محصول اول یعنی دال را انجا بدل کرده ثانی مهمل از عبارت
چه معنی الخ باشتراک و تصحیف و فصحی سه سین مهمله و بعمل انتقاد مطلع س مسمی و از ما
چهل یک خواسته و دل از چهل بعمل انتقاد مرکزی های مسمی و دل یک باعتبار
الف ما اسمی ال مسمی گرفته ثالث حرب دل از ما بعمل ترادف و انتقاد مرکزی
حای مهمله مسمی ست و تیر که بعد از عمل تحلیل به تنصیص دست داده بای موحده
مسمی آخر او ست که بعد از عمل ترکیب مقلوب لفظ ذو است رابع یعنی مسمر
به تنصیص دست داده و میم آن چون از ان پرده شد که عبارت از خفای آنست
های هوز مسمی بدست آمد و از ما سخن خواسته و حای حطی آن که با انتقاد مرکزی
هدف سهام اشارت شده بوسیلهٔ عمل اسقاط که لفظ تیر بعد از تحلیل وسیلهٔ آن گشته
نماند و نون دوم که آخر عبارت از انست بهمی تبدیل یافت خامس ملاقی
از [illegible] بعمل اشتراک و اسلوب انحصاری لام مکتوبی گرفته و بعبارت روی خود
یکتا به و ترادف تلمیح و تسمیهٔ آهی آهی بدست آورده بعمل انتقاد مطلع و تبدیل
لا حاصل نموده و کلمهٔ از را پرده نمود گفته و بترادف و تالیف امتزاجی لا را در کلمهٔ
من آورده دل از ما بترادف و انتقاد مرکزی که مقصود بالتمثیل ست حای
حطی ست و لفظ تیر واسطهٔ اسقاط آن گشته و دو نون باقیمانده و از ان هر دو صد
گرفته که عبارت از قاف ست و دو یعنی ی در آخر انداخته سادس سیاح
از [illegible] گرفته و آخر اروی کلمه سا کرده که بار دیگر بوسیلهٔ لفظ خود محصول [illegible]
شعر آنست و از دل ما بعمل ترادف و انتقاد مرکزی حای مسمی بدست آورده
سابع شانی از [illegible] باشتراک و اسلوب انحصاری تلمیح لیل گرفته و از ان

بعمل ترادف شب و باز بکنایه و ترادف و تلمیح و تسمیه را تحصیل نموده محصول اول دل را بعمل تبدیل بجای روی کلمه را نهاده و شبا حاصل کرده و از پرده بنمود گفته و حرف سبا که نیز شبا ست از ان پرده کرده که عبارت از خفای اوست و دل از ما گرفته یعنی از سخن ساقط نموده و نون دوم را بحی بدل کرده و تواند بود که هیچ کلمات بعمل معمائی حاصل شود چنانکه در اسم ریحان و کلا الابیات

	دل از ما برد و آخر کرد نابود		چو آن مه روی خود از پرده بنمود	

آن دل ریحان آنمه روی خود گفته شده و بعمل تنصیص و ترادف و تلمیح و تسمیه و تالیف اتصالی ری که اماله رای اسمی ست برکلمهٔ آن در آمده و در مصرع ثانی محصول اول را فاعل برد قرار داده و گفته که آن محصول اول دل برای خود از سخن حاصل کرده و این از ان عالم ست که گویند فلانی مال یا اسپ از ما برده ای مالی و اسپی که دارد آن مال و اسپ ما ست پس چون دل از سخن برد حا خواهد برد پس اشارت بسوی حا بواسطه محصول دل ست که بکنایه صورت بسته و همین مقصود بالتمثیل ثانی لا لا از مه ری گرفته و از خود لام و چون مه ری روی لام شود سیام بظهور آید و هنگام از که بترادف از ان من خواسته پردهٔ آن گرد و سین مهمله بمیم و سیم آن بنون تبدیل خواهد یافت و لفظ میان بمیان خواهد شتافت که مقصود بالتمثیل ست و گفته که بنمود دل و دل را فاعل بنمود و میان را که عبارت از حرف وسط ست مفعول آن قرار داده و از دل قلب خواسته ای قلب میان بنمود پس لام بدست آمد و از ما برد و گفته و باسقاط با از اسپ الف بدست آورده و آخر او لا شود که مترادف نا ست و از جانب صور انتقاد مرکزی ست این مثال با سم تحقی

بیت چو آن مه روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از عبارت چو آن بترادف و تصحیف وضعی دا خواسته و بعمل ترادف الم گرفته و مه رو گفته و تبدیل الف آن بعین مراد داشته پس علم شد و علم بمعنی طراز بیست که در جامه و امثال آن باشد و خود از ستر که بعمل ترادف از پرده اراده کرده مستر و علمی که دران واقع شده تای فوقانی ست از ما چهل و یک دا از چهل میم گرفته و دل آن یی که مراد ازان قسم هندسی ده ست و دل یکسای که صفر مراد ازان ست و ده و صفری دیگر صد ست و ازان ق گرفته و لفظ برد را وسیلۂ تحصیل قاف کرده و آخر کرد همان دل را که بقلب و ترادف و تسمیه ازان یی گرفته و این در انتقاد وسطی نیز بکار میتوان رفت اگر حروف وسط زیاده از یک باشد چنانکه در محل خود بیاید خرده سوم در انتقاد مقطعی و درین قسم بالفاظی توسل جویند که دلالت بر جزو اخیر کلمه داشته باشد مثل پایان و دامن و بعد و آخر و خاک و درد و زیر و نشیب و نشیب و امثال آن چنانکه در نام عرب و سید و سینا و لبید و عبا و احد

بیت چو آن مه روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول عرب از عبارت چو آن بترادف و تصحیف وضعی دا بدال مهمله گرفته و مه روی خود گفته و بترادف و تلمیح و تبدیل رای مهمله مسمی بجای دال دا آورده و بعمل تسمیه رای مسمی خواسته و از کلمۂ از عین بترادف گرفته و بواسطه لفظ پرده بتالیف امتزاجی راه جسته حرف رای مهمله مسمی را در عین در آورده و بعبارت دل از ما برد بعمل ترادف و قلب و تسمیه بای موحده تحصیل نموده

و بوسیلهٔ عبارت آخر کرد نون محصول اول را که آخر عبارت از انشست بهابدل
کرده ثانی سبا از همه سی و از روی خود شش سی گرفته و دل از ما بعمل قلب
و ترادف و تسمیه ی باشد و هم بواسطهٔ تحلیل و بوسیلهٔ اسقاط وا و گشته از کلمه
دوکه تحلیل و ترکیب بدست آمده و اشارت بوا و از لفظ آخر بکار رفته که مقصود
بالتمثیل ست ثالث سبا بعبارت آن جهه روی خود تبدیل سی بالف آن
نموده سین گرفته و بعبارت دل از ما تحصیل نموده آخر آن که میم ست سا قرار
نموده رابع لیبا از سه آل گرفته و از پرده حجاب با و خود از حجاب که بکنایه
عبارت از پرده باشد حب خواهد بود چون ل روی حب شود لب بدست
آید و دل از ما یای تحتانی سمی ست کما مر و بوسیلهٔ اسقاط وا و کلمه دو است
چنانکه در سید گذشت خامس عبا از عبارت چو آن همه روی خود این
خواسته که روی حرف چو و کلمهٔ آن که بتعداد مذکور شده ع به تبدیل یافته
پس بوسیلهٔ ترادف و تلمیح و تبدیل از اول لفظ رو و بواسطهٔ اشتراک
و اسلوب انحصاری و تبدیل از ثانی سین بدست آمد عبارت رو سین ع ست داده
و از که مراد از آن عین ست پردهٔ آن گشت ع رو سین ن صورت بست
و در معنی معانی مفاد این عبارت اینست که ع مفتوح بجای روی لفظ
سین تمکن یافت و از لفظ سین کلمهٔ عین بمنصهٔ حصول شتافت و بعمل التمیم ع
مسمی مراد گشت و دل از ما بترادف و قلب با سبای موجده باشد
و آخر که عبارت از نون محصول اول ست با آن بدل گشت سادس
او جدا از همه روی تبدیل رای مکتوبی رای ملفوظی بمعنی اراده کرده چه یای

تحتانی آخر روی بسبب اضافت مکسور گشته بواسطهٔ تحلیل جزوی مستقل با بیت آمده
پس یا حاصل گشت واز یا بعمل ترادف او گرفته وعبارت خود از پرده بنمود اشارت
بتحصیل ذات محصول اول ست فقط نه اینکه وسیلهٔ عمل دیگر شده باشد ودل از یا
بوسیلهٔ ترادف وانتقاد مرکزی حاسی حطی مسمی تواند بود واز کلمهٔ بود وا وساقط باشد
کما مر فی سعید ولبید وتواند شد که این کلمات بوسیلهٔ اعمال معمائی
حاصل شود چنانکه در اسم لالا وحنا وحرب واحب وگیا

بیت چو آن مه روی خود از پرده بنمود ۔ دل از ما برد واخر کرد نابود

اول لالا چو آن مه روی خود از پرده عبارت از دامان ست از بهر آنکه
چو آن بوسیلهٔ ترادف وتصحیف وضعی دا باشد کما مر در انا واز مه باشتراک
واسلوب انحصاری می واز ان یک واز یک احد خواسته روی آن که الفا
مسمی ست بدست آورده وبلفظ از بعمل ترادف کلمهٔ من بدست آمده بعمل
تالیف امتزاجی پردهٔ آن گشته پس گویا لفظ چو آن وعبارت مه روی خود از پرده
بتعداد مذکور شده وافادهٔ دامان کرده وبنمود دل از ما مشعر تحصیل میم ست چه
معنی این عبارت بملاحظهٔ محصول اول چنین باشد که دامان بنمود ام و دامان ام
میم ست که مقصود بالتمثیل ست وبرد وگفته واز دوده واز ده بوسیلهٔ اسلوب
حرفی نه اراده شده ومراد آن داشته که از میم نه بهر چون از چهل نه اسقاط یابد
سی ویک ماند که رقم آن لا است و آخر کردنا که بعمل ترادف لا از ان مراد گشته
ثانی حنا از عبارت چو مه ترادف تلمیح وتصحیف وضعی نای معجمه مسمی گرفته وعبارت
روی خود از پرده که تحلیل حاصل گشته بعمل انتقاد مطلعی بای فارسی بر آید که با سلوب

اسمی از ان یای تحتانی مراد داشته بعمل تبدیل بدل کرده و لفظ زیر بدست آورده
پس گویا چو مه و عبارت مابعد بتعداد ذکر یافته مفید مقصود گشته بر نهجی که در اسم الا
گذشت و لفظ خود برای افادهٔ تعین ذات لفظ پرست کما سبق فی احد
و نمود دل از ما اشارت بتحصیل پی ست چه دل از ما آم ست و منزاوت آن با
وازان پی بد و تحتانی که امالهٔ آلنست خواسته چون پی زیر نماید یای تحتانی مسمی
خواهد نمود و برد و یعنی دوازان ساقط کن پس هشت ماند وازان حای مهمله
مسمی گرفته و آخر آن لفظ ناکرد ثالث حرب حا بدستور تحصیل کرده و باز از حای
مذکوره حی خواسته که امالهٔ حای اسمیست و در لفظ نابد و جز بتحلیل کرده و جزو
اول را بلفظ کرد ترکیب داده کردن ساخته یعنی حرف آخر را که بعد از تحلیل نابد آمده
آخر کردن بود چون الف در آخر آید چهرهٔ مقصود جلوه نماید رابع احسب از چو مه
باشتراک و اسلوب انحصاری تصحیف وضعی شی بشین معجمه خواسته و بعبارت
روی خود از پرده تبدیل شی به روی پردهٔ حجاب یعنی حب اراده نموده
شیب حاصل کرده و دل از ما به قلب و ترادف یا باشد و بلا خطهٔ محصول اول
بشیب آن یعنی الف گرفته وازان احد مراد داشته و برد و آخر گفته واز
دال احد بنقصان دو عدد ب بدست آورده و اعتبار هر یک از دامان و زیر
و شیب خصوصیت باسمی خاص از اسمای مذکوره ندارد بل یکی را از کلمات مذکوره
در اسمی دیگر از انها توان بکار برد کما لا یخفی خامس کیا از مه یک و از خود بکنایه
و اعمال دیگر احد و یک را با لف آن بدل کرده یک احد حاصل نموده واز احد یک
کاف مسمی خواسته چنانکه در اسم کبری گذشت و بعبارت دل از ما یا گرفته کما مر

خردۂ چہارم در انتقاد طرفی و درین عمل بالفاظی توسل جویند که باول یا آخر کلمه دلالت کند لا علی التعیین مثل کنار و گوشه و جانب و لب و سو و امثال آن و توان شد که این کلمات بعمل معانی حاصل شود چنانکه در اسم حامد و نوح و سبط

	دل از ما برد و آخر کرد نابود		چو آن مه روی خود از پرده بنمود	

اول حامد از همه بعمل اشتراک و اسلوب انحصاری ل گرفته و از خود بکنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تلمیح لیل و از ان بترادف شب خواسته و بعمل انتقاد مطلع و تبدیل ل را بجای شین معجمه شب نشانده لب بدست آورده و بعمل ترادف از پرده حجاب مراد داشته و بعمل انتقاد طرفی حای مهمی بدست آورده دل از ما آم ست و بوسیله لفظ برد واو ازو ساقط کرده ثانی نوح بعبارت روی خود از بعمل تنصیص و ترادف و انتقاد مطلع و تبدیل اتیان کلمه من بجای خای معجمه خود خواسته منو بدست آورده و گفته که پرده شود دل از ما چون پرده منو و بعمل انتقاد طرفین م و د است به تبدیل آن هر دو بجای مهمله که بعمل ترادف و انتقاد مرکزی گرفته حنوح حاصل نموده و از دو که بواسطۂ تحلیل و ترکیب بدست آمده سب خواسته بعمل تشبیه لب گرفته و بوسیله لفظ برد که تحلیل حاصل شد حای مهمله اول که لب عبارت از ان ست از حنوح ساقط نموده ثالث سبط اسی را روی چو کرده سیو گرفته و گفته که از پرده سب شود پرده سیو سیست که با انتقاد طرفین حاصل گشته و وسیله انتقاد طرفی گردیده و سوی سیو و است چون از ان حرف یای موحده نموده یعنی واو را بحرف سب بدل کرده سیب بدست آمده و این حرف از مثل آن از ست که

درامثال این عبارت ستکه از رخ گل نموده و از قامت سرو یعنی رخ و قامت نیست
بل که گل سروست همچنین درین مثال مصرع ز تیغ ازدها را دهن باز کرد ٭
یعنی تیغ نیست بل ازدهائی ست پس چون درینجا هم آن توجیه کنند گویند ما نیست
بل های موجوده هست ازین توجیه معنی ابدال توان فهمید و این طرح عجیبی ست در عمل
تبدیل فتامل و گفته که دل ازما برد یای تحتانی از محصول اول ساقط نموده و از
دو که تحلیل و ترکیب هم رسیده و ازان نه خواسته و از نه حرف طای مسمی گرفته
خرده هیچم در انتقاد طرفین و درین عمل بالفاظی توسل جسته شود که بر احاطه
شی دلالت داشته باشد مثل پوست و غلاف و قصر و صراحی و جام
و مکان و خانه و امثال آن و ازین قبیل ست لفظ پرده چنانکه در اسم

مناع و ممنون و شید و آداب و آرام ٥

	دل ازما برد و آخر کردنا بود		چو آن سروی خود از پرده نمود	

اول مناع از مه لام ملفوظی خواسته و از لفظ از بتر ادفش عن گرفته و بعمل تبدیل
بجای حرف اول لام نهاده عنام بدست آورده و گفته پرده نمود دل و عین
در آخر و میم در اول نهاده ثانی ممنون از مه لام آهی خواسته و چون من که مترادف
آن باشد روی آن شود منام حاصل آید و چون آن پرده خود نماید هم نقاب گشاید
دل ازما بعمل ترادف و انتقاد مرکزی حای مسمی هست و از دو که بوسیلهٔ تحلیل و ترکیب
حاصل شده بعمل اسلوب آهی دو عدد مراد داشته چون جا که هشت ست دو عدد
از خود ببیند از دو شش ماند پس از شش دا و بدست آید و لفظ تخن نون گردد ثالث
شید لفظ چه رامه رو گفته و جیم فارسی آنرا بلفظ شهر بدل کرده شهر و بدست آورده

وگفته از پرده نمود دل از ما و از پردهٔ آن کشیدن و واو باشد یای تحتانی نمود ار ساخته
شیو حاصل کرده وخطاب بآخر کرده برد و آخر گفته چون وا و آن و از خود برید چهار
باقی ماند رابع آداب را روی خود از گفته و به تبدیل خای معجمه خود بکلمهٔ از لفظ از دو
سهم سا مانده وگفته پرده نمود و الف و دال خواسته و بعبارت دل از ما بر باسقاط با از آن
الف گرفته و دو که عبارت از بای موحده باشد در آخر نهاده خامش آرام از مه
سی و از خود لام ملفوظی خواسته چون سی روی لام شود سیام گردد وگفته از پرده
یعنی پردهٔ آن که سین ملتوبی و میم ملتوبی باشد بکلمهٔ از که یکبار از و بار دوم من اراده کرده
تبدیل یافته از یا من حاصل گشته گفته دل از ما برد چون ما چهل و یک است و از چهل هم
ملفوظی خواسته پس دل میم تحتانی ست و دل یک که عبارت ست از نقطه هر گاه تحتانی
و نقطه از ماده محصوله بر وندارا من مانده وگفته آخر کردنا بود و نون اسقاط یافت
و توان شد که این کلمات بوسیلهٔ اعمال معمائی بحصول پیوند و چنانکه در اسم
سبا و سخا و حباب و قب و سحب بیت

چو آن مه روی خود از پرده نمود		دل از ما برد و آخر کردنا بود	

اول سبا چو آن گفته و دا خواسته و مه رو در صفت و اانداخته ای چنین
دا که مه روی او ست و چون مه که رای مهمله مسمی باشد بجانی دال مسمی آید سا نقاب
کشاید و آن را مضاف کرده بسوی خود از پرده و بعمل ترادف مراد از پرده ستر ست
و خود از ستر بکنایه و انتقاد طرفین سر باشد که مقصود بالتمثیل ست و از نمود حرف
بای موحده گرفته و دای موصوف بصفت مذکور دا که رای مهمله لفظ سر باشد بموحده
بدل کرده و بعبارت دل از ما برد الف حاصل نموده چنانکه مکرر گذشت ثانی سخا

تحصیل سر را چنانکه در سبا گذشت و رای سر را اول گفته و قلب قسم هندسی آن چهار
کرشمه صد هیگرود و گفته از ما پرده و موحده از اب انداخته ثالث حباب از سه قسم گرفته
و از روی خود باعتبار میم که در قسمت مراد داشته و از کاله آن باعتبار من باسلوب
حرفی نوذ خواسته و از ان صاد مسمی گرفته پس قسم که میم آن بصاد مسمی تبدیل
یافت قصه است اینجا فاعل لفظ نمود پرده است و مفعول آن قصه چون لفظ پرده
قصه خود نماید حسب خواهد نمود چه از پرده حجاب مراد داشته و بعبارت اول از ما
بعد الف خواسته کما مر و دو آخر آن گذاشته رابع قبا از سه باشتراک
و اسلوب انحصاری سی و از ان یک گرفته و از خود بکنایه و اشتراک و اسلوب
انحصاری و تسمیه لام ملفوظی خواسته چون روی آن بیک تبدیل یابد بکام لبه چیزه
ظهور شتابد و چون آن که عبادت از من است پرده آن شود یعنی حرف اول کالم میم
و حرف آخر آن بنون مبدل شود مکان صورت بندد پس گویا گفته که مکان نمود و
و از دل بترادف قلب خواسته پس قب بدست آمد و از ما که عبارت از اب است
دو بهره که عبارت از اسقاط بای موحده است خاش سها از عبارت خود از پرده
بکنایه پیه خواسته و بای فارسی پیه را که رو عبارت از انست بیای تازی بدل کرده
بعد از تحصیل آن از نمود کما مر ار آ چون از ما که اب باشد دل یعنی مقلوب آن
که با است به بدل بتسمیه بای موحده مسمی خواهد رفت و الف خواهد ماند
خرده ششم در انتقاد مبهم و درین عمل اشارت بحرفی یا بیشتر بلفظی کنند که
تعیین مقصود از ان صورت نه بندد مثل یکی و حرفی از فلان و اندکی یا بیشتر از چیزی
و امثال آن و تعیین آنها فقط بقرینه حروف باقی اسم باشد چنانکه در اسم مشتاق

بیت چو آمد روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود

از روی مسمی میم گرفته و از لفظ پرکه بتحلیل حاصل شده ده نموده پیر گردیده و از آن
شیخ اراده نموده و با حصول اول شیخ گشته و گفته دل از ما برد یعنی لفظ شیخ دل از
سیمای خود از لفظ ما برده پس بقرینهٔ اسمی الف خواهد برد و توان دانست که
کلمات دالهٔ برین عمل با عمال معمائی حاصل شود چنانکه در اسم حلی و زاهد بیت

چو آمد روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

اول حلی از مه یک و از خود ربی بلفظ خواسته و به تبدیل روی کلمهٔ ثانی بکلمه
اول یکی بدست آورده و یکی از پرده که بعمل ترادف حجاب مراد گشته حاء حطی
خواسته و گفته دل از ما برد مراد آن داشته که ای دل از ما قطع پیوند کن از دل
بال گرفته و بترادف و اسلوب حرفی و عمل اسقاط عدد کلمهٔ اب که سه باشد از بال
انداخته ل حاصل نموده و دوم آخر گفته و ی خواسته ثانی زاهد از چو سه زای اسمی
خواسته و از رو چهره و از پرده بال اراده نموده و چهره که خود یعنی چهره اش از بال
باشد جیم فارسی آن بهای مفتوحه تبدیل خواهد یافت چه بکنایه یک چهره دیگر حاصل
شده از قبیل آن که گویند دل از حاتم بار و از یوسف گرفته ای دل حاتم و روی
یوسف یعنی دل و روی خود کرده چنانکه در انتقاد مطلعی در اسم وح دوم گذشت
و لفظ ده که بعد از تحلیل بدست آمده بهره ای پاره و حصه خود را بنمود که بقرینه
اسمی های هوز مسمی ست دل از ما برد گفته و اراده آن نموده که لفظ دل را
ماند و دادیم پس لفظ دل حاصل کرده و بعبارت آخر کرد نابود لام از آن
ساقط نموده

خرده هفتم در انتقاد وسطی و درین شرط آنست که مجموع مابین الطرفین زیاده از
یک حرف باشد والا از میان مرکزی و وسطی تفاوت بجز چند قسمی واحد قرار گیرد درین
عمل از مشار الیه بدلهاو میانها بلفظ جمع تعبیر کنند پس انتقاد مرکزی جز در فرد نباشد چه حرفی واحد
که در وسط حقیقی کلمه بود میخواهد که هر دو طرفش مساوی باشد نه کم و بیش چون الف جان
و بای محبوب و تای مستور و انتقاد وسطی در فرد و زوج هر دو صورت بندد مثل
الف و سین در قاسم و جیم و نون و واو در مجنون و درین هر دو قسم شرط است
که کلمه زیاده از دو حرف باشد از بهر آنکه در کلمهٔ ثنائی حرف میانه خود نیست چون تن
و سر و الفاظی باشند که درین هر دو قسم بکار آیند چون علم و طراز مثال اول بالا در اسم
تقی گذشت و مثال ثانی چنانکه در اسم جامی

	دل از ما برد و آخر کرد نابود		چو آمد وی خود از پرده بیرون	

از عبارت چو آن بترادف و تصحیف و ضعی دا گرفته و از ان لعل بترادف الم خواسته
و از عبارت سه ر و تبدیل الف بعین اراده کرده علم بدست آورده یعنی طراز و آن را مضاف
کرده بسوی خود از پرده و بعل بترادف از پرده حجاب مراد داشته و پردهٔ آن حب
است که خود از پرده عبارت از آنست و علم و طراز یکه به پردهٔ حجاب یعنی حب باشد
آن نخواهد بود مگر لفظ جا و دل از ما برد گفته از ما چهل و یک مراد داشته چون های
هوز و لفظ کل که دل هر دو ست ساقط شود چهل ماند که عبارت از م ست و از ان
ملفوظی خواسته و گفته که آخر کرد نابود و اسقاط میم مکتوبی از آخر اراده کرده
خرده هشتم در انتقاد عددی درین عمل بمثل ثانی و ثالث و رابع و خامس
یا دوم و سوم و امثال آن توسل جویند و گاه باشد که این کلمات نیز

بعمل معمائی حاصل شود چنانکه در اسم آباد دیری ه

	چو آئینه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

اول آباد از معنی خواسته و آنرا روی لفظ چو کرده سبو بدست آورده و از لفظ خود بکنایه باز عبارت چو آن سه را اراده نموده و از روی سه میم گرفته با تحصیل اول سوم گشته و حرف سوم از حجاب الف باشد دل از ما بعمل ترادف وقلب با خود آمد بود و چون لفظ و آخر را ببرد دال مسمی ماند ثانی پری تحصیل لفظ سوم چنانکه در اسم آباد گذشت و سوم از پرده دال مسمی است و گفته که سیوم پرده دل از ماست و تبدیل دال مسمی به یای تحتانی مسمی خواسته و آخر آن که های هوز باشد نابود کرده چون از تشریح اقسام هشتگانه باز پرداختیم اکنون بدانکه درین اقسام ثمانیه اشارت بتعین اجزای کلمه صوریست و تواند بود که مثل آن از جای دیگر حاصل آید و مقصود جزوی باشد از اجزای کلمه که غرض اشارت و انتقاد اوست و گاهی چیزی بدست افتد که بتعین جزوی از اجزا اشارت صورت نبندد لیکن سوای وجوه ثمانیهٔ مذکوره باشد و حصول این هر دو شق بهر یک از اعمال سه گانه تحصیلی صورت تواند بست پس اعمال تحصیلی بر دو وجه باشد یکی محصل مادهٔ اسم و دیگر محصل آنچه بمنزله چیزیست که بهدف سهام عمل انتقاد تواند گشت درین صورت اگر اعمال مذکوره را درین مقام از جزئیات تسهیلی شمرده بعمل انتقاد منسوب کنند بعید نباشد چنانکه ترکیب تخصیصی را از جمله اعمال تحصیلی تخصیص منسوب کرده اند و سر این آنست که مقصود درین محل اشارت باجزای لفظ است بواسطه آن اعمال تحصیل ماده و در آنجا غرض از ترکیب تحصیل ماده است نه اشارت بطرف جزوی از اجزای لفظ و لهذا در ترکیب تخصیصی مراد لفظ باشد بمعنی خلاف ترکیبی که از جملهٔ اعمال تسهیلی ست و این بر ماهران فن مخفی نیست ؛

خردهٔ اول در تخصیص اشتقاقی چنانکه در اسم شبو است

	دل از ما برد و آخر کرد نابود		چو آنمه روی خود از پرده بنمود	

چو آن مه سنی است لشین معجمه و خود از پرده یعنی حجاب حب باشد چون سنی روی حجاب
نشود شیب گردد و گفته نمود دل و حرف ب از نمود بتخصیص بدست آورده که
مقصود بالتمثیل است و مراد آن داشته که عدد بای موحده شیب که ۲ باشد مقلوب است
پس شش شد و از آن واو بهم رسید و گفته از ما برد و بای موحده از آب ساقط کرد

خردهٔ دوم در تسمیه اشتقاقی چنانکه در اسم برید و پیام است

	دل از ما برد و آخر کرد نابود		چو آنمه روی خود از پرده بنمود	

اول برید از مه سنی گرفته روی کلمهٔ آن لبی بدل کرده سین حاصل نموده
و بعمل التسمیه که مقصود بالتمثیل است مسمی اراده کرده و خود از پرده که عبارت از ستر است
سر خواهد بود و باضافت افاده آن کرده که سین مسمی از لفظ سر ب نمود پس از سر
برید بدست آمد و بعبارت دل از ما یای تحتانی مسمی گرفته و گفته برد و آخر و واو از
لفظ دو انداخته ثانی پیام از چو آن واو گرفته و از عبارت مه روی خود تبدیل
دال آن برای مهمله اراده کرده را حاصل نموده و از راء التسمیه که مقصود بالتمثیل است
رای مسمی خواسته و مراد آن داشته که رای مسمی از لفظ پر مبدل بده است یعنی
بنای تحتانی و دل از ما ام باشد بگویم که چون در بای فارسی و تازی همچنین در
جیم و کاف تازی و فارسی اتحاد ذاتی است و تفرقه که هست صفاتی است ولهذا
بیک اسم مسمی اند میتوانند شد که با و جیم و کاف مطلق گویند و فارسی خواهند و دلالت
بر همین دارد آنکه جناب مرجع الانام مآب الکرام زبدهٔ اصفیا قدوهٔ اتقیا مرکز مدار تعمیه

پردازی محور دائرهٔ نکته طرازی حضرت سامی مولوی جامی قدس سره العزیز در حلیهٔ حلل
در ضمن عمل ترادف در معمائیکه باسم حسین تمر نموده اند و چشم گفته و از یکی چشم
و از دیگری عین اراده نموده و در ان نظم لفظ حبش نیست ایراد کرده و بعد از تحلیل و ترکیب
اسقاط الف لفظ حبشن بکار برده و مراد اسقاط جیم فارسی و شین معجمه چشم است با آنکه در لفظ یک
تخصیص مذکور نشده جیم تازی است فاما مثال این قسم ازین رساله چنانکه در اسم منیر را

	دل از ما برد و آخر کرد نابود	چو آنمه روی خود از پرده بنمود	

روی مه میم باشد و گفته که از لفظ پب نموده و تبدیل بای فارسی پ بیای
تحتانی مراد داشته و گفته دل از لفظ زا حاصل نموده اگر همین لفظ زا گیرند مقصود
تمام نمیشود و الا مسمی گیرند و از ما اب اراده نمایند و بعبارت بردو بای موحده ساقط کنند
شده سوم در ترادف اشتقاقی چنانکه در اسم کافی و کیاسه

	دل از ما برد و آخر کرد نابود	چو آنمه روی خود از پرده بنمود	

اول کافی از عبارت چو آن دا گرفته و از مه یک و بعمل تبدیل یک را بجای دال
نهاده بکاید بهست آورده دل از ما ام ست و بعمل ترادف که مقصود بالتمثیل
است با مراد داشته و یا و الف مسمی از یکا ساقط نموده و کاف مسمی باقی مانده و از ان
بعمل تسمیه اسم آن گرفته و د گفته و یای تحتانی حاصل کرده ثانی کیا کاف مسمی
چنانکه در کافی گذشت و آخر کرد آن دل ما که بقرینهٔ عطف و اضمار با زام تحصیل کرده
و از ان با مراد داشته و میتواند شد که چنین گویند که دل از ما که باست از یکا بردو
همسان ی و الف را و آخر انداخت و این اشارت به تبدیل مکانی
یا و الف خواهد بود و فرق در توجیهین بر متأمل متفطن مخفی نیست ۰

خرده چهارم در اشتراک اعتقادی چنانکه در اسم عابده ست

چو آمد روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از مصرع گرفته و روی کلمه را که از خود بکنایه حاصل نموده یعنی بدل کرده عابد ست
آورده و گفته که از پرده سبب نمود دل و از دل با ل گرفته و ازان بعمل اشتراک که
مقصود بالتمثیل ست پر خواسته و بعمل تبدیل پر را که در پرده است به ب بدل کرده

خرده پنجم در تلمیح اعتقادی چنانکه در اسم پیام و نجم و ادب ست

چو آمد روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول پیام از پرده بعد از تحلیل پر یا دست آورده و از پر گرفته که روی آن مه است
برای تسمیه ست که مقصود بالتمثیل ست و مه رو گفتن آن باعتبار ملفوظی یعنی را لوا نابود
و گفته که ده نمود و بعمل تبدیل را ی مسمی پر یا که با سلوب اسمی و تسمیه حاصل شده تبدیل
نموده پیا حاصل کرده و از ما چیل و یک گرفته و دل از چیل و یک که های هوز مکتوبی
وی باشد ساقط کرده و از چل م خواسته ثانی نجم مه رو ئی کلمهٔ آن الف ست
چه از مه الف گرفته چنانکه بارها گذشت و روی الف ملفوظی الف مکتوبی خود ست
چون الف از ان پرده شود ن ماند و از ما بعمل ترادف لفظ اب و باسلوب
حرفی سه و ازان جیم گرفته و دل آن ساقط کرده ثالث ادب از چو آن دا و مه را
ه لام مکتوبی ست روی کلمهٔ خود کرده با تحصول اول دالو بدست افتاده دل از ما
علتبار رام یا یا شد و ازان مسمی خواسته و بعمل ترادف که مقصود بالتمثیل ست
لو مراد داشته و بوسیلهٔ لفظ بر که بعد از تحلیل بدست آمده دال و لام و واو را
بر ترتیب لفظ دلو واقع شده اند از تحصول اول انداخته ادب باقی مانده و گفته

دو آخر و حرف ب در آخر نهاده

خرده ششم در عمل تشبیهٔ انتقادی چنانکه در اسم احد و طالب و رومی

چو آئینه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول احد از عبارت چو آن مه روی خود علم خواسته چنانکه در اسم تقی در مثال انتقاد مرکزی و در اسم جامی در مثال انتقاد وسطی گذشت و از علم بعمل تشبیه که مقصود بالتمثیل ست الف گرفته و در حجاب مستبین کرده و بعبارت دل از ما بعمل ترادف و انتقاد مرکزی حای حطی بسمی حاصل کرده و گفته برد و آخر و دا و از آخر و ساقط نموده ثانی طالب از مه لام و از خود شب حاصل کرده و بعمل تبدیل لب بدست آمده و گفته از بهر که مراد از ان بال ست دا که باسلوب حرفی حرف طای مهمله مراد از انست نمود از رشته باطل حاصل شده و گفته دل از ما برد مقلوب اب کر یابست از باطل ساقط کرده و گفته دو آخر و از دو حرف ب و از ان بعمل تشبیه لب خواسته و لفظ لب اگه محصول اول ست بجای حرف آخر طل که لام باشد گذاشته ثالث رومی از چو آن دا و از ان الم خواسته و مهر و گفته و لام آنرا بلفظ ر و بدل کرده از روم حاصل نموده و بلفظ خود باز بکنایه عبارت چو آن مه رو تحصیل کرده چون الم مه رو شود علم گردد و از علم به تشبیه الف گرفته و از پرده گفته و الف از روم ساقط کرده گفته دل از ما و یای تحتانی بدست آورده

خرده هفتم در کنایت انتقادی و آن خواه بواسطهٔ معنی باشد چنانکه در اسم حاجب

چو آئینه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

لفظ مه بکلمهٔ رو ترکیب داده بمعنی معشوق گرفته و از پرده حجاب و بلفظ خود از حجا

بکنایه حسب حاصل شده پس معشوقی که در پردهٔ لفظ حجاب نشسته نیست مگر جا و آخر اول گفته و قلب مکانی جیم و الف آن خواسته و خواه بواسطهٔ لفظ باشد که مؤدای آن امر سابق بود چون خود و خویش چنانکه در اسم آمنه

چو آن مه روی خود از پرده بنمود ‖ دل از ما برد و آخر کرد نابود

آن مه را مرکب داشته و بلفظ خود عبارت آن مه بکنایه تحصیل نموده و اشارت بطرف مهی کرده که در ضمن ترکیب آن مه ست و گفته روی خود از روی مه را بکلمهٔ من بدل کرده پس آن منه شد و از دل ما باعتبار اسم یا خواسته و از یا حوت چه در تقویم ارباب تنجیم یا که رقم یازده است علامت حوت نویسند و از حوت نون اراده نموده و بوسیله برد نون اول را که قرینهٔ اسمی ادعی آنست از حاصل مذکور ساقط کرده و از بدایع صور این قسم ست استخراج اسم رام و سوسن

چو آن مه روی خود از پرده بنمود ‖ دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول رام چو آن مه رو تمام بترکیب تنصیصی گرفته و بلفظ خود عبارت چو آن مهرو تحصیل نموده و خود از پرده گفته و مراد آن داشته روی چو آن مه که جزو ترکیب سابق ست از ان پرده ست و جیم فارسی از ان ساقط کرده پس و آن مه رو باقی مانده و اجزای این ترکیب منحل شده چنین افاده کرده که روی لفظ و آن رای مهمله مسمی ست که مه عبارت از انگشت و گفته دل از ما برد و آخر کرد چون از چهل و یک ها و کی استقاط یافته چهل ماند و از ان میم گرفته و بجای نون حاصل سابق نهاده و ثانی سوسن چو آن بتعداد مذکور شده و این هردو را مهر و گفته و به تبدیل جیم فارسی برای مهمله و تبدیل الف بنون برای ر و سین حاصل کرده و لفظ

خود باز روسین تحصیل کرده پس گویا چنین گفته روسین از پرده نمود و مراد آن داشته
که لفظ رو که جزو عبارت روسین است بعد حذف سین از پرده خود نمود و سین
در کف آمده و گفته دل از ما برد و عبارت دل از ما بر یکبار خواسته یکبار دل از لب
یعنی با گرفته و لعل تشبیهی اراده نموده و باعتبار تشبیه لب مراد داشته و بار دوم
دل از ما یعنی ام و ازان یا بیای تحتانی اراده کرده و سے خواسته و از عبارت
حاصله مذکوره لب که رای مهمله باشد و یای تحتانی ساقط نموده و خواه بطریق تکریر بود

چنانکه در اسم سام ه

چو آنکه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

از شهر و از خود لام ملفوظی خواسته و بعد از تبدیل شهر ام بدست آورده دل از ما
برد گفته و تکرار این عبارت اراده کرده که مقصود بالتمثیل ست یکبار چنین که ما چهل و یک ست
دل چهل ه و دل یک سا کی که باعتبار معنی داغ عبارت از نقطه است حاصل عبارت
اینکه ها و نقطه بر سین شهر ام که شین معجمه ست بعد از اسقاط ها و نقاط سر ام سین و رای
مهملتین ماند بار دیگر چنین که از چهل یکی و دل آن کاف و ازان قسم هندسی آن خواسته
که ۲ باشد و دل یک کی که سهان دست و عبارت از نقطه باشد و هندسه لست و یک نقطه
دیگر و صد باشد. و ازان رای مهمله خواسته چون را ابر بیده شود سام باقیماند خورده هم

و در تصحیف اعتقادی چنانکه در اسم فرید ه

چو آمد روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

از چو مه زای معجمه گرفته و چو مه رو چیزیکه روی آن زای معجمه ست و آن مضاف ست
بسوی خود از خود از عبارت ز ذات لفظ از ست چون دست خود زید به بستند

پس حرفیکه در کلمه از روی آن زای عجمه ست هم زاست باعتبار ملفوظے چون زای
عجمه که بواسطهٔ تصحیف در کلمهٔ آخر مشار الیه شده آن دل ازما یعنے یای تحتانی را پدید
خود نما یا پیری حاصل گردد وچون د و آخر خود را ساقط کند دال سینه رساند
خورده نهم در عمل حسابی تنقادی چنانکه در اسم ربا و لائق و کبریا

	چو آن مه سوی خود از پرده بنمود		ذل ازما برد وآخر گرد ناپود	

اول رب را گفته که از لفظ پر آنچه ده ست ب نمود و تبدیل بای فارسی پ نمو چارهٔ
تازی خواسته وبعبارت نمود دل لفظ بر که باعمال سابقه بدست آمده مقلوب
کرده ثانی لائق از چو آن دا خواسته مهر و گفته وا بدال دال آن بلام اراده
نموده واز پرکه بتحلیل حاصل شده مترادف ریش مراد داشته و باره از پیش بعمل
حسابی که مقصود با تمثیل ست اشارت بسوی یای تحتانی ریش کرده و نمود گفته وحصول
آن خواسته واز ما چهل و یک گرفته واز چهل میم ملفوظے اراده نموده دل میم یای
تحتانی ست که ازان باسلوب حرفی رقم ده مراد داشته ودل یک کی وازان
نقطه گرفته واز رقم ده و یک نقطهٔ دیگر رقم صد صورت بسته وق حاصل
گشته ولفظ پرده را وسیلهٔ تحصین نموده نه واسطهٔ اسقاط ثالث کبریا از سه
یک گرفته کما مر واز خود احد تحصیل نموده و یک را بجای الف احد نهاده یک
حد بدست آمد واز حد یک کاف گرفته واز لفظ پر آنچه ده یعنی دو است بای
فارسی ست پس آن بحرف ب بدل گشته کما مر وبعبارت دل ازما یا گرفته
جوهر ثانی در تحلیل و آن عبارت ست از تجزیه آنچه باعتبار معنی شعری
مفرد باشد و آنهم مفرد یا کلمهٔ واحد بود چون بدن وتخمین و نخارا یا از دو کلمه یا زیاده [illegible]

یافته بمنزلهٔ کلمهٔ واحد گردیده باشد چون دانش و بینش و دانا و بینا و دانائی و
بینائی و این اجزا گاهی همگی مستقل باشند و بالعکس و گاهی مختلف و مراد از
همهٔ اجزا گاهی لفظ باشد و گاه معنی و گاه از بعضی لفظ و از بعضی معنی اما هر گاه
جزوی غیر مستقل بدست آید ناگزیر در آن وقت بچیزی دیگر ترکیب گرفته
مفردی بدست خواهد آمد پس اگر آن ترکیب تخصیصی باشد مراد از آن مفرد لفظ بود و اگر از
اعمال تسهیلی باشد افادهٔ معنی دهد و درین صورت آن جزو غیر مستقل تا بع ترکیب بود چه اگر
مقصود از مفرد مذکور همان لفظ باشد آن جزو نیز در حکم قصد لفظ است و الا در حکم قصد
معنی و قیاس چنان میخواهد که این جزو غیر مستقل که بعد از عمل ترکیب افادهٔ معنی
کرده در حکم قصد لفظ بودی نه بر خلاف آن بدلیل اینکه در عمل تحلیل در اسم نقی حسین
معمائی جزو ثانی قندیل را که دیل باشد در حکم قصد لفظ داشته هر چند آن بلفظ
دل سوخته که صفت آتش است بوساطت عمل اسقاط دل گشته و افادهٔ معنی داده
چنانکه بر ناظرین رسالهٔ او ظاهر است اما ما نخن فیه از جملهٔ مقرر کردهای جمهور است
لهذا باتباع ایشان همچنان کرده آمد اما آنکه مراد از همهٔ اجزا لفظ باشد خواه
باستقلال همه چنانکه در اسم دمار و ادهم و آدم ــه

	دل از ما برد و آخر کرد نابود		چو آن مه روی خود از پرده بنمود	

اول دمار پرده را دو جزو کرده و ربی جزو اول را به لفظ ده بدل نموده و هر بدست
آورده و گفته دل از ما برد و مراد آن داشته که ده هر لفظ ما را که بتخصیص حاصل شده
بجای دل خود نهاده ثانی ادهم از آن همین لفظ آن خواسته و از مه را و روی
خود از بر گفته و مراد آن داشته که روی لفظ را سیدل بر روی لفظ پرست

و روی دیگر بنا بیه حاصل شده کما مر از آنجا که روی لفظ پر روی را شود با تحصیل
شود و واسطهٔ انتقاد منقطع گردد چون لفظ آن لفظ ده را آمود و تبدیل نون کلمهٔ
آن بلفظ ده صورت بسته آورده بدست آمده و دل از ما برد گفته و از چهل یک
که مادال بر الست های مسمی از چهل و لفظ کی ساقط نموده و از باقی که از لفظ چهل
باشد میم خواسته چنانکه سابق نیز گذشت ثالث آدم تحصیل آده بدست بیکه
گذشت و گفته دل از ما برد و آخر کرد و میم را که از ما باعتبار اسقاط یا وی از پیل
یک حاصل شده بجای های آده نهاده و خواه باستقلال بعضی چنانکه در اسم رشید

چو آن مه روی خود از پرده نمود   دل از ما برد و آخر کرد نابود

از چو مه شین شین حجب خواسته و رو نمودن آن عبارت از ظهور الست منقل باستناد
و گفته دل از ما برد ما بر را مفرد داشته مقلوب آن بدست آورده و مراد ان
داشته که بام حاصل سابق حرف راست چه بام حرف اول باشد چون
بتالیف اتصالی حرف را در اول شی در آید رشی صورت نماید و گفته دو آخر کرد
نابود و اسقاط و او خواسته اما آنچه مراد از همه اجزایش معنی بود خواه باستقلال
همه چنانکه در اسم ازل

چو آمد روی خود از پرده نمود   دل از ما برد و آخر کرد نابود

از مه ل و از آن لیل گرفته و کلمهٔ از بجای روی لیل نهاده از یل حاصل کرده
و در لفظ پرده تحلیل که مقصود بالتمثیل است بکار برده لفظ پر را امر از پریدن انگاشته
و سیلهٔ اسقاط ده از لفظ از یل ساخته و خواه باستقلال بعضی چنانکه در اسم زیبا

چو آمد روی خود از پرده نمود   دل از ما برد و آخر کرد نابود

روی خود از پرده نمود دل گفته و روی حب را که عبارت از رقم هندسی اوست مقلوب کرده رقم هفت بدست آورده و زای معجمه خواسته پس حب زب گردیده و گفته از ما برد ربای موحده از اب ساقط کرده و نا در آخر آن گذاشته اما آنچه مراد از بعضی لفظ و از بعضی معنی باشد خواه باستقلال همه چنانکه در اسم رام و شبر ه

چو آنمه روی خود از پرده نمود دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول را هم آن مه روی خود گفته و الف کلمهٔ آن به رای ملفوظی بدل کرده را ان بدست آورده و آن را امر از راندن شمرده وسیلهٔ اسقاط ده از لفظ بر کرده و ده عبارت از بای فارسی ست کما مر از آن پس ای حمله اسمی باقی ماند و بعبارت دل از ما گرفته ثانی شبر بعبارت چو آنمه شی بشین معجمه و از ان شین معجمه مکتوبی گرفته بعمل اسقاط و بعبارت از پرده سب نمود بعمل تحلیل و تبدیل ده یعنی بای فارسی پر را اعتباری بدل کرده و خواه باستقلال بعضی چنانکه در اسم رب و امید ه

چو آنمه روی خود از پرده نمود دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول رب برد و آخر گفته و بعمل تحلیل که مقصود با تمثیل ست و ترکیب و تالیف اتصالی تا خیر موحده از رای مهمله بر خواسته ثانی امید مه روی خود از پر گفته و لفظ پا بدست آورده چنانکه در اسم ادهم در همین بحث گذشت پس گویا چنین گفته پا ده نمود دل از ما چون دل از ماده را بای خود نماید یای تحتانی بتالیف اتصالی در آخر لفظ ام نهاده آید و گفته برد و آخر و اسقاط واو خواسته و شاید که از بعضی اجزا مقصود مترادف باشد چنانکه در اسم لبیب و جام و دالا ه

چو آن مه روی خود از پرده نمود دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول لبیب از سهل گرفته و از خود بکنایه شب و بعمل تبدیل لب حاصل کرده و از لفظ
پیر که بتحلیل حاصل شده ریش خواسته که مقصود بالتمثیل ست و از ان ده که یای تحتانی
باشد حاصل کرده و دل از ما گرفته و بای موحده حاصل نموده ثانی جام از عبارت چو
آن بعمل ترادف و تصحیف و قطعی و آخو استه و آن را سه رو گفته و دال او را بلام بدل کرده
لا بدست آورده و از خود بکنایه باز عبارت چو آن سه رو تحصیل نموده و بکلمهٔ از من خواسته
و مراد آن داشته که روی ارمی کلاماله رای آمی باشد مبدل بلفظ امن ست و بدین
عمل لفظ امنی بدست آمد و بلفظ پردهٔ حجاب اراده نموده و گفته دل از ما برد حای
حطی از حجاب انداخته و گفته و دو آخر کرد نابود و حرف بای موحده سے از
آخر آن ساقط نموده لفظ جا حاصل کرده پس مجموعهٔ محصولات لامنی جا بدست آمد
و باز بتحلیل و ترکیب لفظ لام مکسور الآخر ولی گرفته و از نے لا اراده کرده که مقصود
بالتمثیل ست ولای لفظ لام را بلفظ جا بدل نموده ثالث و الا از پر بال گرفته و گفته
نمود دل و قلب رقم هندسی بای موحده آن اراده نموده و گفته از ما برد و و بای
موحده از آب انداخته جعبه سوم در عمل ترکیب این عبارت از آنست که
لفظے را که باعتبار معنے شعری مرکب باشد باعتبار معنی معمای مفرد شمارند و این
دو قسم ست یکی اینکه مراد از ان لفظ باشد و این را از اعمال تسهیلی شمرده اند چه درین
ترکیب باعتبار اخذ همان لفظ تحصیل ماده بعمل تنصیص صورت میگیرد و لهذا آنرا از اعمال تحصیلی
انگاره ترکیب تنصیصے نام کرده اند بهر کیف سیاق این تقسیم مسلکی ست که عامهٔ ارباب
این صناعت سپرده اند و صاحب حلل مطرز این نوع ترکیب را در ضمن عمل تالیفی که از
جملهٔ اعمال سه گانهٔ تکمیلی ست در سلک بیان کشیده آنرا تحصیل ماده مخصوص داشته و تحصیه

تعلق تام بصورت دارد یعنی انضمام هریک از مواد متفرقهٔ آنرا بهدف سهام
قصد نموده و شاید که اینها از ان سبب تواند بود که در ضمن اعمال تسهیلی ذکر ترکیب را
قاطبةً از میان برداشته و من میدانم که ذکر آن جز در عمل تنصیص درین هر دو عمل
خالی از مناسبت مقام است و باشد که اجزایش همگی مستقل باشند چنانکه در اسم

عنوان و وابل

	چو آنمه روی خود از پرده نمود		دل ز ما برد و آخر کرد نابود

اول عنوان چو آن ترکیب تنصیصی گرفته روی آن بعین سمی بدل کرده ثانی
وابل چو آن را یک لفظ اعتبار کرده که مقصود بالتمثیل است و از مه را خواسته و رو
خود از پرده گفته و با حاصل کرده چنانکه در ادهم گذشت پس گویا چنین گفته که چون آن باده
نمود و از ده ب خواسته یعنی نون به ب بدل کرده چو اب حاصل شده بعبارت دل
ز ما بای موحده گرفته و از ان باعتبار تشبیه لب خواسته و ببر بدین لب چو اب
ابر کرده که عبارت از اسقاط حرف اول اوست و از دو باز لب اراده کرده و آخر
آن نابود ساخته و شاید که بعضی از ان جزوی از کلمهٔ دیگر باشند چنانکه در اسم شاد

	چو آن سروی خود از پرده نمود		دل ز ما برد و آخر کرد نابود

از عبارت چو مشتی لشکین معما اراده کرده و از خود بکنایه زای معجمه و بعد از عمل تبدیل
شایست آورده دل از ما بر گفته و یای تحتانی از محصول اول بریده و کلمهٔ دو که
مقصود بالتمثیل است آخر را نابود کرده دال باقی ماند و هم آنکه مراد از ان معنی باشد
و این از جملهٔ اعمال تسهیلی است و اجزای این نیز شاید که همگی کلمات جداگانه باشند
چنانکه در اسم حبیب

چو آن مه‌روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

از پرده حجاب خواسته و خود از ان حب و لفظ مه‌روی مقصود بالتمثیل ست ای مه‌روی که دران پرده است جا بجیم ست و مصحف آن بحای مهمله و ازان مسمی اراده کرده و دل از ما ام وازان یا مراد داشته و شاید که بعضے ازان جزوی از کلمهٔ دیگر باشد چنانکه در اسم شهاب ست

چو آمد روی خو از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

از چو آن و اخواسته چون آن مه‌روشود مها صورت بند و بلفظ خود باز عبارت چو آن مه‌رو بدست آورده و مراد آن داشته که چو مه که عبارت از شی لشین معجمه ست روی حاصل ول ست پس شیبا بحصول انجامید و گفته دل از ما برد یای تحتانی ازان ساقط کرده وده که بای موحده است در آخر گذاشت و جامع این هر دو ترکیب است اسم منزل و ماوا ست

چو آمد روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول منزل از مه لام ملفوظی گرفته و روی خود از گفته و تبدیل لام مکتوبی آن بحرف من خواسته منام حاصل نموده و لفظ از ما ترکیب داده که مقصود بالتمثیل است اولا و بقلب آن ام را تحصیل نموده و مراد آن داشته که در حاصل اول یعنی منام ام مبدل نه است پس منز بدست افتاده و بعد از تحلیل و ترکیب که مقصود بالتمثیل ست ثانیا از لفظ دو ب دازان باعتبار تشبیه لب خواسته و آخر ازان برید ه ثانی ما وا از لفظ ما برکه بترکیبی که مقصود بالتمثیل ست اولا حاصل شده دو یعنے عدد بای موحده مقلوب ست پس شش بدست آمده ما و رگشته

ولکن دررا با نون تا ترکیب داده کردن ساخته که مقصود بالتمثیل ست ثانیاً والف تحلیل
گرفته و گفته که آخر کردن آبود و تبدیل رای ما و ر با الف اراده نموده و لو انداشد
آنچه ترکیب و استعمال اعمال دیگر با بعضی از اجزای مرکب با این ترکیب منحل
شده افاده معنی کند چنانکه در اسم آزاد و عماد و منادی ــه

	دل از ما برد و آخر گرد ما بود		چو آینه روی خود از پرده نمود

آنجا از با لفظ پیر ترکیب داده و گفته که ده ب یعنی چنان از پیر کده ای بای فارسی
آن بهای موحده تازی تبدیل یافت پس از پیر بینه یاد گرفته و آن را روی خود
گرفته مراد از پیر بجای روی یاد اراده کرده از پیر مراد بدست آورده و بار خطر
بیننده را از اجزای این معنی اراده کرده که کلمه از پیر لفظ آدست اگر کلمه از تبدیل تخصیص
همین لفظ از مراد بود از آن دور کرده و اگر عین اراده شود عما و صورت بندد و اگر مین خواسته
آید منادی حاصل آید و بعبارت نمود دل از ما بدست آید و منادی بهم رسد و امثله
ایکه بیاد در ضمن امثلهٔ اعمال سابقه نیز مذکور گشت چنانکه بر ناظرین این رساله هویداست
چنین ... چهارم در عمل تبدیل و این عبارت ست از آنکه حرفی یا بیشتر را بجای حرفی
یا بیشتر ایراد نمایند ... تصحیف و مبدل منه را که غیر مطلوب ست فاسد و مبدل را
که مطلوب ست کائن نام کرده اند و شرط گشته که این ابدال بیک اشارت حاصل
شود نه اینکه اسقاط فاسد با شارتی و ایراد کائن با شارتی دیگر بر روی کار آید
چنانکه در اسم قاب و قمار ــه

	دل از ما برد و آخر گرد ما بود		چو آن مه روی خود از پرده نمود

از مهر دار روی خود بکنایه و اتفاد میم خواسته و از آن پرده نمود گفته و اسقاط

میم از قرار داده کرده و دل از ما برد گفته و بعمل تالیف امتزاجی ما یعنی اب را در قر
آورده قا بر دست داده و بعبارت آخر کرد نابود رای مهمله مسمی از آخر دور کرده
و اگر او خیال همین لفظ ما در قرار داده نمایند قمار باشد و پس تصرفیکه در باب اسقاط میم و ایراد
لفظ اسپ یا ما بجاییش درین معما بکار رفت بنا بر تقرب جمهور در عدا و تبدیل نباشد
چون ازینجا معلوم شد که شرط تبدیل آنست که سقوط زائد و حصول مراد از یک عبارت
مستفاد گردد و اکنون بدانکه یا ذات فاسد بذات کائن مبدل میگردد و یا ذات فاسد
بجای خود مانده عرضی از اعراضش مختلف گردد و آن ذات متغیر گشته چیزی دیگر
شود اما قسم اول چنانکه در اسم رام و از مهر و سیامک و رب سه

چو آن مهروی خود از پرده بنمود ‎ ‎ دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول را ام از سه رای مسمی و از خود بکنایه و تسمیه لام ملفوظی خواسته و بعمل تبدیل
که مقصود بالتمثیل ست را بجای لام مکتوبی آن آورده ثانی از مهر از سه
شهر گرفته و روی آن بکاسه از بدل کرده ثالث سیامک از سه
سی و از خود لام ملفوظی خواسته وی را بعمل تبدیل روی لام نموده سیام بدست
آورده و گفته دل از ما برد و آخر کرد یعنی لفظ کرد دل و آخر را از ما بردای یابند
او و مراد آن داشته که حرف را و دال زائل کرد پس کاف باقی ماند رابع
رب از لفظ چو آن سه که بتعداد مذکور شده ر و حاصل کرده پس از اول و ثانی
جیم فارسی و الف و از ثالث که بعمل ترادف و تلمیح و تسمیه رای اسمی باشد
رای مسمی پس چاپر حاصل شد و از آن دال مسمی گرفته و از خود باز عبارت چو آن
سدر خواسته و روی لیل حاصل نموده و از دال و لام مذکورین دل اراده و دل

ای مقلوب از لفظ پدر پ باشد و گفته که ده یعنی بای فارسی ب نموده و تبدیل آن بموحدهٔ تازی خواسته و اما قسم ثانی چنانکه در اسم کفن و غازی و قزح سه

چو آن مه روی خود از پرده بنمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول کفن از مه یک گرفته و یک چون روی خود از آن پرده کند کاف ماند واز فا نخن خواسته و گفته که دل از ما برد یعنی حای مهمله سه را در ضمن نخن بد و حصه بپس شکل نسبت که چون یکه سرش یا دامن او دار جدا شود چون آن بطور سه دیده شد که نقطه بجانب یمین آن باشد یعنی سه نهشتا و محسوس گشت پس از آن فای سه گرفته و نون خود بعد از پیدا شدن حای نخن بجای خود موجود مانده است ثانی غازی از چو مه غین معجمه سمی خواسته و از خود زای معجمه و بعمل تبدیل غا ساخته و گفته دل از و زا پست آورده سمی گرفته و بعبارت ما برد و لفظ ما را دو حصه ساخته چنین که سر میم از الف جدا شده و آن سر در جنب الف بشکل صفر محسوس گشت و چون الف با صفر رقم ده است از آن یا خواسته ثالث قزح روی خود از پرده بنمود دل گفته و از قلب قاف خواسته و گفته از ما برد و لفظ نخن را دو حصه نموده چنین که نون اول را که در رسم الخط خطی ست متصل با حا جدا کرده پس آن خط با یک نقطه بالا بصورت حرف زای معجمه نماید و نون که آخر عبارت از آنست نابود کرده و از امثله یک قسم ست اشارت تقلب صورت رقمی عددی فی تحصیل حرفی دیگر چنانکه در اسم خمار و هما و ره

چو آن مه روی خود از پرده بنمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول خمار از مه را خواسته و روی او دل نموده روی آن را سه ست

و دل نمودن آن عبارت از قلب کردن هندسه ۲۰ است که شش صد میشود
ازان حرف خای معجمه اراده کرده پس لفظ را اسهل نجا گشت و بعمل تسمیه مسمی مراد دادا شده
شد و از لفظ ما بر که ترکیب تنصیصی حاصل گشته دو نابود کرده ما ربایست آورده
ثانی سها و راز عبارت سه روی خود از پرده لفظ با تحصیل نموده چنانکه در اسم
و ابل در عمل ترکیب گذشت پس گویا چنین گفته با نموده وحرف بای مسمی با ست
آورده وگفته دل از ما برد و عدد بای موحده از لفظ ما بر قلب نموده
شش ما حاصل کرده و ازان واو گرفته ازین قبیل است اراده حرفی بعد از اسقاط چیزی
از عدد حرفی دیگر چنانکه در اسم ولاسه

	چو آن سه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

دل از ما باعتبار تخمین ح و آنرا گفته دو بر پس شش باقیمانده وحرف واو اراده نموده
دآخر آن کرد نا که عبارت از لا است و امثله این در ضمن امثله بالا بتکرار گذشت چون
از سترما پانگرند مثال عملی در ضمن امثله اعمال دیگر خواهند یافت وازینجاست که در
تمثیل بعضی از اعمال بمثالی واحد نیز اکتفا رفته

خریطهٔ دوم در تبیین مراتب و تنوعات اعمال تفصیلی که دستمد و نفوذ مادهٔ اسمی و وابسته بملاحظهٔ قوانین کلیهٔ اوست

بر ارباب بصائر مخفی و محتجب نیست که حروف را دو صورت محسوس است یکی صورت
لفظی و دوم صورت خطی و از مسلمات کافهٔ طوائف و قاطبهٔ امم است که حرفی را
عددی معین مقرر گشته که دلالت بران دارد و حال ایجاد مفصح ست بر آن
پس محذرات حور اشراد حروف را سه حله باشد دو صوری و یکی معنوی

که بیرون تلبس بدان از مکمن غیب در انجمن بروز جلوه نکنند یعنی کلامی و خطی و عددی
و طریق تحصیل ماده بتوسط صورت کلامی حرفی از پنج وجه بیرون نباشد تفصیلش
اینکه حروف و کلمات مقصود یا بعینه در نظم کلام اندراج یابد یا نی که بقصد معماسازی
مراد باشد و این را تخصیص و تخصیص نامند یا چیزی مذکور گردد که بدان دلالت نماید
و این دلالت یا بیواسطه باشد باین معنی که انتقال ذهن از دال بمدلول صورت بندد یا
بتوسط دیگری یا بواسطه بود اول سه وجه تواند بود یکی آنکه اعداد بازای آن دیگر
موضوع باشد مثلاً ۴۰ حرفی از حروف یا جا طلب ذکر نمایند و مسمای آن خواهند و بالعکس
و این را اهل تسمیه می‌سازند دوم آنکه در محل حروف و مشهور مسطور باشد یا مذکور و
بآن اشارت نمایند مثل علامات بروج و کواکب این را اهل اشارت و تلمیح نام زد کنند
و ثانی نیز سه وجه صورت می‌بندد یکی آنکه آن واسطه معنی حقیقی لفظ مذکور باشد دیگر
آنکه چنین نباشد اول را اهل ترادف و اشتراک موسوم گردانند و ثانی را اهل کنایه و سیم
آنکه بتوسط صورت خطی سمت ظهور یابد بر دو گونه است چه صورت خطی عبارت از رقمی مخصوص
چند است متشکل باشکال معین تعلق و استناد آن در قواعد این فن بملاحظهٔ تشابه و تشاکل است
و این تشابه یا در میان همان صور واقع است بنسبت بعضی به بعضی چنانکه در بات
و جیبات و امثال آن یا بنسبت بدیگر اشیا مثلاً الف را با سرو و نون را با ابرو و صاد
را با چشم اول را تصحیف خوانند و ثانی را تشبیه و استعاره دانند و آنچه بتوسط عدد که
امریست معنوی صورت بندد آنرا اهل حسابی گویند این است خلاصهٔ آنچه درین باب از
کتاب بلاغت نصاب فصاحت انتساب جلل مسطر ذخیره داماں نگاه تتبع گشت
و ازین تقسیم چه اینکه در همگی نسخ معتبرهٔ قاطبهٔ اعمال تحصیلی در هشت محصور گشته بر آید

رزین اصحاب یقین مشهود گردید امّا از انجا که در ترادف معنی حقیقی هر دو لفظ متحد
باشد چون شمس و عین و در اشتراک واسطه معنی مترادفی نیز منزل گاه نظر افتد چون
غور ورز که انتقال ذهن ازان الطرف زر بواسطه معنی عین خواهد بود در دیده تحقیق
این ضعیف صناعت النسب اولی نمود که باعتبار این تثلیثیه شمار اعمال به ادراک جمهور
کنم و درین باب خریطهٔ نفائس جواهر سه گانه ودیعت نهم و امید ولی الرشاد و منه المبدا والیه المعاد
جوهر اول در تنصیص و تخصیص که عبارتست از ذکر تمام یا بعض انچه مقصود ست
بصریح و اراده آن بعینه بی آنکه بترادف یا بکنایه یا غیر آن چیز دیگر خواسته شود
خرده انچه برای تحصیل ماده اسم بعمل تنصیص و تخصیص بهم رسانیده شود
یا مشتمل باشد بر تمام حروف اسم یا بر بعضی ازان و بر هر دو تقدیر یا متضمن غیر مقصود
باشد یا نباشد پس بتنوع وقوع آن نظر بر ماده بی ملاحظه صورت در چار قسم منحصر باشد
قسم اول که کامل خالص ست یعنی تمام ارکان اسم ست مبرا از اغیار اگر ترتیب
آن موافق ترتیب اسمی بود حصول صورت مقارن حصول ماده بوده باشد و از
تکمیل احتیاج بعمل دیگر نه افتد و اگر مخالف ترتیب اسمی باشد هر آئینه بعمل قلب ضرورت افتد و انجا
که تمام ماده بی مخالطت اغیار حاصل بود بمجرد اصلاح صورت حصول غرض بجلوه شتابد
قسم دوم که کامل غیر خالص ست چون تمام حروف اسم خواهد بود با غیر
و دفع اغیار از واجبات ست ناگزیر درین باب بعمل اسقاط و تخلیص توسل جسته شود
قسم سوم که ناقص خالص ست چون اشتمال بر بعضی از ارکان اسم داردی در تحصیل تتمه
ضروری باشد و آن تحصیل خواه بهمین عمل بود و خواه بعمل دیگر ازین اعمال سه گانه
قسم چهارم که ناقص غیر خالص ست چون متضمن بعضی از حروف اسم ست با غیر

درین مقام نیز قاصد معما تحلیص و اسقاط محتاج گردد و از انجا که در مادهٔ اسم
نقصانی هست تحصیل باقی و انضمام آن بایکدیگر نیز ضروری باشد این ست
خلاصه انچه درین باب خامهٔ گوهر بار صاحب حلل مطرز متکفل تفصیل آن گشته
خرده انچه بوسیلهٔ این عمل بعینه مذکور و بخصوصه مراد گشته چون ذخیره داران قاصد
معما مجرد حروف ملفوظ است و ملاحظهٔ معنی بلان تعلق نگرفته آن مذکور را در یک محل از نظم جا کم متعدد می
باشد پس شاید که بحسب معنی شعری نیز مفرد باشد چنانکه در اسم مهبود و مهلیل و مهیام و بهرام
و بهزاد و مهراب که نام پادشاه کابل ست که رستم از دختر او تولد یافته دلربا

چو آئینه روی خود از پرده نمود		دل از ما برد و آخر گرد نابود	

اول مهبود لفظ مه و خود و ب مقصود بالتمثیل ست یعنی لفظ مه روی آئینهٔ خود گشته
مهبود بدست آمده و حرف ب از پردهٔ آن نموده مهبود گردیده ثانی مهلیل مه
مقصود بالتمثیل ست و خود کنایه از همان مه که باشتراک و اسلوب انحصاری و تلمیح
لیل مراد از آنست و مه را بل تالیف اتصالی در اول لیل آورده ثالث مهیام مه
مقصود بالتمثیل ست و از خود لام ملفوظی خواسته و روی آن به بدل ساخته رابع
بهرام از مه شهر خواسته و آن چون روی خود را ب نموده به بعرضه آمده و از دل ما
ام گرفته مقصود بالتمثیل تصریح ب و تعین ام ست که مبنی بر عمل قلب ست خامس بهزاد
لفظ مه روی خود ب نموده به حاصل گشته و کلمهٔ از دل شد و زا بدست آمد
و مکتوبی مراد شد و گفته ما برد و خطاب با کرده که ذو بسیس مه چند از اب اسقاط
یافت و از آخر گرد دال مکتوبی گرفته مقصود بالتمثیل تصریح مه و ب است و شاید که
چنین گفته شود که خود از پرده به ست و روی آن چون حرف ب نماینده بیا

موحده شود تحصیل باقی بطوریکه گذشت و بمعموریت مثال تضمین نسوان [illegible] تا

پس سادس مهراب مقصود بالتمثیل لفظ مه است و مراد از پرده ستره و نمود از

ستر لفظ سر خواهد بود چون سه روی سر گردد مه حاصل شود و گفته دل از ما برد باء موحده

از ان انداخته الف بدست آورد و گفته و آخر دو باء موحده در آخر نهاده سابع

کز یا لفظ کرد مقصود بالتمثیل ست چون آخر کز بلفظ نا تبدیل [illegible] کنایه صورت کسب

خرده و شاید جزوی از لفظ دیگر باشد که تحلیل حاصل شده چنانکه در اسم بابری

وایضا شعر

	دل از ما برد و آخر کرد نابود		چو آن سروی خود از پرده نمود

اول بابری دل از ما گفته و به رونق و قاصد با گرفته و لفظ بر که بعد از تحلیل باید آید

که مقصود بالتمثیل ست و دو آخر گفته و یای مثالی بعد از ان خواسته ثانی پاین

از اسم ملفوظی خواسته دی بعد از تحلیل گرفته که مقصود بالتمثیل ست و گفته روی

لام ی است و بعد تبدیل یا یم بدست آورده باعتبار ضمیر خود که راجع بسوی

سه ست بعل کنایه تحصیل کرده و از ان ی را از ان باسلوب حرفی و تسمیه عین

ملفوظی گرفته چنانکه بارها گذشت چون عین ملفوظی که خود عبارت از الشست از ملفوظی

ازان پرده شود ین باقی ماند ثالث شبرهم لفظ آن را اسرار ی خود گفته و به

تبدیل الف آن بلفظ سی کلمه سین بدست آورده و بعد تصحیف و ضمی شین بشین معجمه

گرفته و گفته نمود دل از ما برد و مراد آن داشته که محصول مذکور دل از ما را که عبارت

از یای تحتانی ست بلفظ بر که مقصود بالتمثیل ست بدل کرده پس شبرن دست

داده و از دو باسلوب حرفی ده خواسته چون نون که آخر عبارت از النسبت

ابو د کرد جهل ماند و ازان حرف میم اراده گرفته و جامع هر دو ست این معما باسم آباد ۵

دل از ما برد و آخر کرد ابود		چو آن مه روی خود از پرده نمود	

لفظ آن مقصود بالتمثیل ست و آن چون مه روی شود تبالیف اتصالی لام در اول آن
در آید لان گردد و خود عبارت از لان ست و چون لان لفظ لان از آن پرده شود
الف ماند چه لان خانه را گویند و گفته دل از ما و قلب بمعنی باخواسته و گفته برد و
آخر را واو از آخر لفظ د و انداخته و دال بدست آورده که ثانیاً مقصود بالتمثیل ست
خرده و شاید که در معنی شعری دو لفظ بود و باعتبار معنی معمائی بعد از ترکیب مقر گشته خواه
باستقلال هر یک چنانکه در اسم نوار جامی و نوا و نوال و نواح و امام و نیل ۵

دل از ما برد و آخر کرد نابود		چو آن مه روی خود از پرده نمود	

اول نوار چو آن ترکیب یافته که مقصود بالتمثیل ست و خود از پرده باعتبار
زاد [illegible] آن که حجاب باشد لفظ حب ست و مه روی آن لب خواهد بود چه معنی
مه روی حب آن باشد که روی که آن حب ست و چهی که روی آن مه باشد
لب ست او با چنین گفته لب نمود و حرف اول محصول اول را به حرف [illegible] بدل
نمود و از ما جهل و یک گرفته و از جهل یکی خواسته و دل یکی کاف ست و ازان عدد
آن گرفته و دل یک کی باشد که ازان نقطه خواسته پس هندسه لبت با یک نقطه
دیگر ده صد باشد و ازان حرف را گرفته و برد را وسیله تحصیل کرده آخر یعنی
نون را بحرف ری بدل نمود ثانی جامی آن مه ترکیب یافته که مقصود بالتمثیل ست
و گفت که روی خود از پرده و مراد آن داشته که روی خود محصول سابق
از روی حجاب ست و روی دیگر بکنایه حاصل شده چنانکه در اسم ادهم

ودال گذشت پس حای حطی بتالیف اتصالی ورا دل درآمد وچو آن همه روی
خود از پرده عبارتست از تصحیف آن که بصفت کذالی ست پس جان همه شد و از ما
چهل و یک گرفته و دل آن هر دو ها وی و از آن باعتبار عدد پنج ونقطه پنجاه خواسته
ونون را از محصول مذکور بریده و دو آخر گفته و تبدیل های همه بیا خواسته ثالث
نواد رابع نوال وخامس نواح چو آن ترکیب داده و هرگاه محصول مذکور همه و
گرد و لام بجای جیم فارسی آن درآید و لوان صورت نماید و بلفظ خود باز چو آن همه را
تحصیل نموده و از چو آن دا خواسته چون دا همه روشود دلا خواهد گشت هرگاه از ما
محصول که لوان ست لام و الف که مجموعهٔ آن لا باشد از آن پرده شود دن خواهد ماند
و گفته نمود دل و دن را مقلوب کرده نوبدست آورده گفت از ما بر دو و چند
از آب ساقط کرده اگر همین الف باقی مانده را سرمایهٔ کفایت سازند اسم نوا بدست
افتد و اگر الف اسمی مراد دارند یا احد اراده نمایند و بواسطهٔ آخر کردنا بود حر
ف یا دال ساقط کنند هر دو اسم باقی بکف آید سادس امام آن همه ترکیب یافته
و روی خود از پرده نمود بمعنی جلوه کردن آنست نه مفید عملی دیگر از انتقاد یا ...
و امثال آن و گفته دل از ما بر دل از ما عبارتست از نون چنانکه در اسم جامی
گذشت و نون از مادهٔ محصوله که آن همه باشد ساقط کرده آمه باقی مانده و از دو
ده و از ده یای اسمی خواسته و از آن ام گرفته و آن را بجای های لفظ آمه که
آخر عبارت از آن ست نهاده سابع نل چو آن ترکیب یافته و بعبارت دیگر لون
بعض صد شکافته چنانکه در نوا و نوال و نواح گذشت و بلفظ خود باز عبارت چو
آن همه رو تحصیل نموده و از چو آن دا و از آن الم گرفته و روی آن به عین که همه

عبارت از انگشت بدل کرده علم یعنی نیزه بدست آورده و آنرا از ماده محصول از آن پرده گفته و نیزه که در لوان ست لفظ لو است پس نون مسمی باقیمانده و گفته دل ازما برد و پس دل ازما بای موحده است و از دو نیز بای موحده خواسته در خصوصیت خواه از اول لب مراد دارند و بعبارت برد و بای موحده ساقط کنند و خواه از دو هم لب اراده کنند و بای موحده را که بعد اسقاط دل ازما متعین شده از ان اندازند بهر کیف لام مکتوبی باقی خواهد ماند و خواه با تاستقلال بعضی چنانکه در اسم عماد و هند دست

چو آن مه‌رخ خود از پرده بنمود ‖ دل ازما برد و آخر کرد نابود

اول عماد از مه‌رخ و از خود بکنایه مه اراده نموده و بانتقاد مه م خواسته و دل ازما گفته و الف حاصل نموده که ماهر ارا و بعد از ترکیب بحرفی از لفظ برد و واو عاطفه لفظ د و بدست آورده که مقصود بالتمثیل ست و گفته کرد و آخر کرد نابود و واو ساقط نموده ثانی هند و مه‌رخ خود از ان پرده کننده ماند و چون دل از حرف که آن عبارت از انست [illegible] [illegible] که مقصود بالتمثیل ست بدل کرده و جامع این هر دو ترکیب ست همین معما باسم شهود و جواد و لو نهد دست

چو آن مه‌رو یی خود از پرده بنمود ‖ دل ازما برد و آخر کرد نابود

اول شهود چو آن ترکیب داده که مقصود بالتمثیل ست اولاً و آن را مه‌رو گفته و حرف اول را الشهر بدل ساخته شهروان حاصل نموده و باز خود بکنایه عبارت از چو آن مه‌رو ست و از چو آن دو خواسته و چون مه‌رو شود را حاصل گردد و گفته خود از پرده وری و الف از شهروان ساقط نموده شهون باقیمانده و بعبارت دل ازما باعتبار چهل و یک نون اراده کرده چنانکه در اسم جامی گذشت و گفته

دل از ما برد و از محصول اول نون انداخته گفته و دو آخر کردنابود و واو ساقط نموده و
دو مقصود بالتمثیل است ثانیاً ثانی سواد ترکیب چو آن بدستور و از سرو ایراد لام اول
بجای حرف اول وخواسته پس لاموان گشت و از خود بکنایه همان عبارت اراده
کرده وچو آن که دا باشد به تبدیل دال بلام لا گشته وچون لا از آن پرده گشت موان
باقی مانده و دل از ما بر گفته ونون از آخر آن انداخته چنانکه گذشت و دو آخر نابود کرده
ثالث لوند چو آن سرو گفته وحرف اول چو آن بلبل بدل ساخته لیا و آن حاصل کرده
و لا بکنایه حاصل شده کما مر و از ان پرده گفته و لام والف از محصول اول انداخته بلیون
و یا لیون مانده و دل از ما بر گفته و یای تحتانی انداخته و دو آخر نابود گفته و دو ساقط
نموده مخفی نماند که امثال این عمل در ضمن عمل ترکیب بیشتر نیز گذشت مشاهده آن
موجب ازدیاد بصیرت گشته باشد چو بهر دوم در تسمیه که عبارت است از ذکر
اسم حرفی و اراده اسمی و بالعکس اما قسم اول چنانکه در اسم شبو و سباسه

چو آن سروی خود از پرده نمود
دل از ما برد و آخر کردنابود

اول مشبوسی را روی لفظ آن کرده سین بدست آورده و بعمل تصحیف شین
معجمه خواسته و از ان اسمی اراده نموده که مقصود بالتمثیل ست و حرف پ از
بمود تحصیل کرده و دل از ما برد گفته و باسقاط دو عدد خط ب بجای مهمله کرده
از ان واو پاست آورده ثانی سبا تحصیل سین مهمله چنانکه گذشت و دل از ما
بهای موحده است اما قسم ثانی چنانکه در اسم محمد و تخا و طبیب

و اسلام وحدی سه

چو آن سروی خود از پرده نمود
دل از ما برد و آخر کردنابود

	چو آن سروی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

از چو آن و سه که چند ماه مذکور شده دا و سی اراده رفته و لیکن از اسقاط رو الف و یای
سه باقی مانده و از تحتانی اسم مراد شده آیا بدست افتاده و گفته دل از ما و مقلوب
از ما کرام ر است خواسته و گفته برد و از دو تحتانی آسی یعنی یا مراد داشته و از ما
ام خواسته و از رام زرا ام بریده زرا باقی مانده و از زرا سمی اراده کرده که مقصود با تمثیل است
چون سه عدد هم و محل تلمیح که عبارت است از نشان دادن حرفی با پیشتر کردن
محل مصرع شعر یا سطری باشد یا مذکور و اعتبار شهرت محل از برای آن بکار رفته که نسبت
بهر کس مفید باشد و در تمثیل آنچه پیشتر بدان اشارت کنند ارقام تقویمی اند که ارباب
تنجیم از برای اختصار اصطلاحی چند قرار داده اند که در جا با بدان اکتفا کنند مثلاً هرگاه
یکی از کواکب سبعه خواهند حرف آخر آنها مثل س از شمس د از ... م از قمر و امثال آنها
نگارند و از برای لیل ل و از برای نهار ر و گاه باعتبار یوم م نویسند و از بروج
دوازده گانه بجهت حمل صفر و از ثور تا دلو الف و با و جیم تا یای تحتانی به ترتیب ابجد
و بجهت حوت یا و الف که رقم یازده است تحریر نمایند در باب ساعت معاند که
یکی از این حروف اسم چیزهای مذکوره باید که اسمی از این چیزها حرفی اراده کنایه
قسم اول چنانکه در اسم لقمان و شمسنا و ... و ... در ... سد
و شمسی و سنبلی و البس و دمن ...

	چو آن سروی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

اول لقمان از سبیل ترادف و اسلوب اختصاری لام کنوی مراد داشته و کنایه
و ترادف بعبارت خود از پرده حسب اراده کرده و قبل اسقاط حای ... گرفته

وازان قوس خواسته که مقصود بالتمثیل ست وگفته روی خود از پرده نمود دل
ازما ومراد آن داشته که لفظ قوس دل خود از لفظ ما کرده یعنی واو را بما تبدیل نموده
قماس بدست آورده وگفته برد و آخر وازآخر سین قماس مراد داشته وده ازان
کم ساخته پنجاه تحصیل نموده که نون ست ثانی شهنا از چو مه شی خواسته وبعمل
انتقاد مطابق شین معجمه گرفته وگفته دل ازما برد و از لفظ برد رای مهمله بدست آورده
زان خود کرده وازان نهار گرفته که مقصود بالتمثیل ست وگفته که آخر کرد نا و مراد
آن داشته که نون والف بر جای حرف آخر او ست پس هنا بدست آمده ثالث
قیوم روی مه گفته و باعتبار قمر قاف مسمی گرفته وبعبارت دل ازما برد از جیل ویک که
با سلوب حرفی مدلول یا ست یا ولفظ کی استفاد نموده کما مر ار ا وازجیل که باقی مانده
میم ملتوبی وازان یوم گرفته رانح رقم ازمه رای ملفوظی گرفته و روی آن گفته و
ملتوبی جلوه گر کرده وبعبارت دل ازما برد بدستور اسم شهنا از برد رای ملتوبی حاصل نموده
وازان قمر اراده کرده که مقصود بالتمثیل ست و آخر آن نابود کرده وازان اسقاط را
مراد داشته خامس حا سعد دل ازما باعتبار نحن حامی مسمی ست وگفته برد و آخر
و اسقاط واو ازد و اراده نموده وازدال اسد گرفته که مقصود بالتمثیل ست
سادس شمسی از مه شمر خواسته و تصحیف شمر گرفته وازروی آن که سین
مهمله مسمی ست شمس اراده کرده ودل ازما گفته ویای تحتانی خواسته سابع
شبلی از مه ل وازان لیل خواسته که مقصود بالتمثیل ست وبعمل مراد
شب مراد داشته چون شب روی لیل شود که خود عبارت ازان ست
شبیل بدست آید وبعبارت دل ازما برد و آخر کرد یای تحتانی را از جای خود

	دل از ما برد و آخر کرد نابود		چو آن مه روی خود از پرده بنمود	

از مه رای مهمله آهی خواسته و گفته که روی خود از پرده بدل کنایه بیک روی و دیگر
حاصل کرده روی کلمه را بروی تبدیل نموده چنانکه در آهم رای مهمله و دال ابجد و هم و غیره
حاصل گردید پس یا پیوسته آمده و چون ده یا بنمود های هوز حاصل گشت و از آن نه
مراد شده دل از ما است و از آن لعل شبیه لب گرفته و بلفظ بر لب از زهره انداخته و
آخر را که های هوز است و یعنی یای تحتانی ساخته

جوهر چهارم در ترادف و اشتراک لفظی چند که بیک معنی موضوع باشند آنها را
الفاظ مترادفه گویند خواه از یک زبان باشند مثل اسد و لیث و غضنفر و مهر و خورشید
و آفتاب و خواه مختلف مثل مه و قمر و اگر لفظی برای چند معنی موضوع بود آن لفظ
مشترک است و آن معنی مثل مه در معنی قمر و شهر و عین در معنی چشم و آفتاب و زر و حرف
حروف و اصل در این هر دو آن است که اگر از لفظ دیگر معنی خواسته شود که در معنی شعری
مطلوب بود ترادف است و اگر معنی اراده شود غیر معنی شعری اشتراک است مثلاً در ترادف
از مه قمر گیرند و قمر نیز در همان معنی است که از مه خواسته شده و در اشتراک از مه شهر
و این لفظ در معنی دیگر است نه در معنی شعری و همچنین لفظ چون از بهر آنکه اگر در معنی
شعری از ادوات تشبیه باشد و در معنی معمائی کاف خواهند ترادف است و اگر در معنی
شعری از ادوات شرط باشد و در معنی معمائی از ادوات تشبیه تصور کنند اشتراک و از
قبیل ترادف است ذکر لفظی که تحلیل یا بعض دیگر پیوسته آید و از لفظ دیگر همان معنی
مثل سر پیمان از تحلیل پرده و اراده بال هم معنی سر پا انقلاب آمر و اراده پا چنانکه از امثله
ظاهر و هویدا خواهد گشت مثال ترادف فقط چنانکه در اسم شمسی و قمربان مع ایضاً

و بابل و سبایل و هر بیر و داراب و مثنی و معابد و سردار و بهاء

	چو آن سه روی خود از پرده نمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

اول ثمی از سه قمر خواسته که مقصود بالتمثیل ست و از خود بکنایه سه و از آن حرف
رای آمی گرفته و روی آن رای سه و چون را که در قمر ست از آن پرده شود قم
ماند و دل از ما ام و از آن یا که هم مقصود بالتمثیل ست و از آن بعلی التمسیه یای
تحتانی سه اراده کرده ثانی قربان از سه قمر گرفته که مقصود بالتمثیل ست و از
خود بکنایه تحصیل کرده و روی آن سیم ست چون سیم قمر از آن پرده شود قر ماند و از
نمود حرف ب حاصل کرده و بعبارت دل از ما برد باسقاط حرف ب از با الف
بدست آمده و بقوله آخر کرد بقرینه عطف و اضمار با زلفظ دل از ما بدست آورده
که باعتبار حیل و یک عبارت از نون ست چنانکه بارها گذشت و آن را در آخر نهاده
ثالث ابجینا کلمه آن و سه که بتعداد مذکور شده روی خود نموده و از آن آم بدست
آمده و دل از ما ام و از آن یا گرفته که مقصود بالتمثیل ست و از آن به تسمیه یای
تحتانی سه حاصل کرده و در آخر آن بلفظ تا نهاده سابع بابل از پیکر ابد از تکمیل
پرده بدست آمده بال گرفته که مقصود بالتمثیل ست و از آن آن نمود یعنی بای موحده
از میان آن جلوه گر شده خامس سبایل از سه سی گرفته و چون سی روی کلمه آن
شود سین بدست آید و بعلی التسمیه سی خواسته و از بال که مترادف پر ست یای
تحتانی نمایان گشته سادس هر بیر از سه قمر گرفته و روی آن از آن پرده ساخته
و باسقاط قاف قمر بدست آورده و دل از ما ام باشد و از آن یا و بتسمیه یای
تحتانی سه خواسته و گفته برد و آخر و او از آخر و انداخته سابع داراب

ازلفظ آن که اسم شاریست لبل تراد فت داخواسته که مقصود بالتمثیل ست و
وچو آن دا بدال مهمله باشد وازسه باعتبار قمر حرف رای سمی گرفته ودل ازما برگرفته
وبای موحده ازاب بریده چنانکه بار باگذشت پس الف ماند ودو آخر گفته وبای موحده
درآخر زیاده کرده تا من منهی ازسه بعل تصحیص هن لفظ سه گرفته وبکلمهٔ ازمن خواسته
که مقصود بالتمثیل ست چون من رومی سه شود شده بدست آید وبلفظ دل ازما یای
تحتانی خواسته تا شمع معا بدان ازان ذاگرفته که مقصود بالتمثیل ست وچون سه رو شود
عا صورت بندد وبلفظ ازمن خواسته که هم مقصود بالتمثیل ست وآنرا پردهٔ عا کرده
معمان تحصیل نموده وگفته سپ نمود دل ازما وحرف نون که مفاد لفظ دل ازما ست تا
درحصول اول بحرف سپ بدل کرده آخر کرد وگفته ودال خواسته عاشر سر دار
مراد ازپرده ستر ست وخود ازستر ای پرده ازلفظ ستر سر باشد وسه روی آن
حرف رای مهمله وچون رای سر لفظ دارا که چو آن عبارت ازان ... بیاید
بعد ازخود خواهد نمود پس سردا شود وگفته دل ازما وازما چهل ویک گرفته دل ازچهل
یکی ودل یکی کاف باشد وازان هندسه بیست مراد داشته ودل یک یکی که عبارت
ازنقطه هست وهندسه بیست با یک نقطه دیگر دو صد باشد وازان حرف رای خواسته
وتواند که دل ازما بر دایر معنی باشد که دل لفظ بردا ازان ما ست وآن حرف یای
ست جادی تخلص صهبا ازچو آن دا خواسته وگفته سه رو ودال را به تبدیل
کرده صهبا حاصل نموده وخود ازپرده تب ای چنان صهبا که سرا و کنه خود ازپرده عبارت
ازان ست حرف سپ ست وفاصل نمود درمعنی صهبائی صهبا موصوف
بوصف کذائی ست ای چنان صهبا جلوه گر شده وگاه باشد که اشارت بتکرار کلمه

بصیغهٔ تثنیه یا جمع کنند و از ان لفظی که مترادف اوست خواهند چنانکه در اسم شبلی و حریم ؎

چو آن سر روی خود از پرده بنمود — دل از ما برد و آخر گرد نابود

اول شبلی از سر ل و از ان تلمیح لیل گرفته و از خود بکنایه و اشتراک در اسلوب انحصاری و اسلوب حرفی و تسمیه بعین ملفوظی اول را روی ثانی ساخته لیلین تثنیهٔ لیل خواسته از یک لیل شب و از ثانی همان لفظ لیل و از ان بعض تلمیح ل اراده نموده شبل تحصیل نموده و گفته دل از ما و یای تحتانی بدست آورده ثانی حریم از سر سی گرفته و چون او روی لفظ آن شود سین حاصل اگر دد و خود از پرده گفته و سین مکتوبی از اول لفظ سین ساقط نموده و گفته بنمود دل از ما و بعمل تالیف امتزاجی ما درمیان ین در آورده یمان بدست آورده و این را تثنیهٔ یم فهمیده از یکی بحر و از دوم یم گرفته بحر یم حاصل کرده و گفته برد و بای موحده از اول بحر بریده و جناب گرامی حضرت سامی غفران پناه مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره در رسالهٔ حلیهٔ حلل فرموده اند که از جزئیات طریق ترادف ست ذکر لفظی و ارادهٔ لفظی دیگر و یکی از ان دو لفظ مخفف آن دیگر باشد چون سه و ماه و شه و شاه و ره و راه چنانکه در اسم شاهی و راهب و آل ؎

چو آن سر روی خود از پرده بنمود — دل از ما برد و آخر گرد نابود

اول شاهی از سه شهر خواسته و از خود بکنایه را حاصل کرده چون روی آن یعنی رای مسمی در لفظ شهر از ان پرده شود شه یابند و از ان شاه اراده کرده که مقصود بالتمثیل ست و دل از ما گفته و یا بدست آورده ثانی راهب از سر رای مسمی گرفته و خود از پرده لفظ به خواهد بود و چون رای مسمی بعمل تبدیل روی به شود ره گردد

وازان راه اراده کرده که مقصود بالتمثیل ست ودل از دلربا گفته وبای موحده سے خواسته پوشیده نماند که بنابر ضرورت مثال از راه راه گرفته والا از سه سای اسمی گرفتن بجای روی نقطه نهادن ولفظ راه بدست آوردن بی تکلف ست ثالث اهل از مه ماه خواسته که مقصود بالتمثیل ست ورروی او ازان پرده نموده آه بدست آورده ودل از دلربا گفته وبای موحده گرفته وازان لعل تشبیه لب اراده نموده ودوازان که آخر بیان آنست ساقط کرده وبعضے از ارباب این صناعت نوشته که از قبیل ترادف داشته‌اند ذکر با وپا وصا وارده بی وپی وهی وباز خود بران ایراد گرفته که تعریف شامل آن نیست چه سے با خوشخوی لب نیست چنانچه ست در یا وپی وبا وهی بهر کیف مثالی از بهر آن نموده میشود چنانکه در اسم عباسی ست

چو آن مه روی خود از پرده بنمود
دل از ما برد و آخر کرد نابود

از لفظ چو آن دا خواسته وچون دا مه رو شود عا بهم رسد چنانکه پیش ازین واقف گشتی وعسا از پرده خود حرف ب نمود پس عبا بدست افتاد وبعبارت دل از ما م وازان با گرفته وازیا پی خواسته که مقصود بالتمثیل ست وتواند بود که بلفظے که مترادف او خواهند بعض معانی حاصل کنند چنانکه در اسم جاذم ولالا وجامی وازلعین وعماد وعمید وداو وحلم وبهرم وریش وثنائی ست

چو آن مه روی خود از پرده بنمود
دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول جاذم از لفظ چو آن دا خواسته وچون دا مه رو شود لعل تبدیل عا خواهد شد وچون من که مترادف از ما شد پردهٔ آن شود ومعانی صورت بندد وازان جا خواسته ودل از گفته دنا گرفته وازان اسمی خواسته بقولها برد با لفظها حاصل کرده وبعبارت آخر کرد نابود الف ساقط نموده

ثانی لالا چون لفظ آن مه روی شود جهان گرد و از خود باز عبارت آن مه رو
تحصیل کرده و گفت که خود از پرده یعنی آن مه که در جهان سمت روی او
از آن پرده است و ازین اسقاط میم خواسته و آن بدست آورده و آنرا هان
الا مراد داشته گویا چنین گفت که الا نمود دل و از آن لام ملفوظی تحصیل نموده
و از یا برد و گفت و باسقاط بای موحده از اب الف گرفته و بقوله آخر کرد نا
لعل مرادف کلمهٔ لا در آخر نهاده ثالث جامی چو آن لعل ترکیب مفرد اراده نموده
و چون روی آن حرف رای مهمله که عبارت از آن است تبدیل یابد و آن صورت
نبد و از آن جان گرفته و بارجاع ضمیر نمود باز لفظ مه تحصیل نموده جان مه حاصل کرده
و بلفظ دل از آن نون خواسته چه با جمل و یک دل آن ده و کی که عبارت از لفظه است
کمام مراد او بلفظ بر نون از محصول دل اسقاط نموده و دو آخر گفته و های جامه را
بیا بدل کرده رابع الیقین چو آن مه که هر مه متعدد و مذکور شده روی خود نماید
پس چو از آن جیم فارسی و الف و کلمه را که عبارت از سنت رسمی خواهد بود
و ازین هر سه حرف لفظ چار حاصل شده و از آن اربع اراده کرده و بلفظ دل از نا
یا گرفته و آخر کرد گفت و بقرینهٔ عطف و ارجاع ضمیر باز عبارت دل از نا
تحصیل نموده و از آن نون مراد داشته چنانکه هم اکنون گذشت خامس عماد چو آن
گفته ره دا گرفته که مقصود با تمثیل است و از آن الم مراد داشته و چون او مه رو
شود الف به عین تبدیل یافته علم گردد و خود اشارت است بتکرار عبارت چو آن مه رو
در این وقت مه رو عبارت است از لام ملفوظی چه در دل لام ملفوظی ها است مسمی او واقع
شود که به عبارت از الست و از آن لعل تسمیه مسمی خواسته چون الا م علم از رده

شود و عم ماند دل ازما بر گفته و الف بدست آورده و بعبارت دو آخر گرد نابود دوا
از کلمۀ دوسا قط کرده ساد ش عمید تحصیل عم بدستور عماد ست و بلفظ دل ازما یا گرفته
و برده و آخر گفته و دوا و از ده و انداخته سابع اوحد چو آن گفته و دا خواسته که مقصود بالتمثیل
او لا چون رسی ملفوظی روی آن شود ربا گرد و دو از خود باز عبارت چو آن سه رو تحصیل کرده
درین وقت روی و آرا برای عملۀ مسمی بدل کرده را حاصل نموده و از ان مسمی گرفته پس
ربا گرای او از برده بود یا باقی ماند که مقصود بالتمثیل ست ثانیاً و آزیا او گرفته و دل ازما
حای حطی ست و گفته برده آخر و دوا و از آخر دو انداخته تا ش جهرهم چون لفظ جوهره د
شود و حاصل گردد که مقصود بالتمثیل ست و از ان وجه مراد داشته و از خود باز لفظ رو تحصیل نموده
پس گفته که خود از برده و سقاط وا و وجه اراده کرده و گفته که دل ازما برده یعنی این عبارت
دو بار یکبار ربا بر منفرد قرار داده و قلب آن ربام بدست آورده و بار دیگر از دل ازما
با اراده کرده و بواسطۀ لفظ بر با را از لفظ ربام ساقط نموده تا سبع رخش سه عبارت از
رای عملۀ سمے ست و روی خود خ و برده را تحلیل نموده و ده از لفظ بر جلوه گر ساخته
بیر حاصل نموده که مقصود بالتمثیل ست و از بیر شیخ اراده کرده دل ازما بر گفته و یای تحتانی را
از شیخ برده و آخر نابود کرده خا انداخته عاشر شانی از چو آن سه حتی لبشلین سبحه خواسته
شده و از پرده حجاب و از خود آن حسب خواسته که مقصود بالتمثیل ست و از ان دانه
اراده نموده چون شی روی دانه شود شانه صورت بندد دل ازما بر گفته و یای تحتانی از
تحصول دل برده و دو آخر گفته و های شانه بیای تحتانی بدل کرده وقوع ترادف
در معمیات بحسب الفاظ مرکبه نادر است اما انچه درین باب زیاده تر شهرت دارد
لفظ لی عربی و مرا فارسی ست که مترادف همند و ازین قبیل ست آنکه لام با های ضمیر باشد و انها

الفاظ نیز بعمل معمائی تحصیل توان کرد چنانکه در اسم ارم و نوری ۵۹

چو آن مه روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر گرد نابود

اول ارم از مصل گرفته و از خود معنی تحصیل نموده و چون لام بجای میم آید لی پرده
گشاید و از آن مرا خواسته دل از ما گفته و ما که عبارت از میم و الف لفظا مراست لهذا
گرد پس میم مؤخر و الف مقدم گشته ثانی نوری از مصل گرفته و از خود باز معنی تحصیل نموده
چون ل روی مه شود گرده و مرادف او گرفته یعنی او را که مقصود بالتمثیل ست و لهذا این
معنی چنانکه لنا بمعنی ما را و لی بمعنی مراست و گفته پرده بنمود دل از ما دور شد و نیست که
دل از ما هم نون ست و هم یا و حال این سابق دریافت شده یعنی پرده لفظا و را که
دو الف باشد به دل از ما بدل یافت پس بقرینه اسمی الف اول بنون و الف ثانی
بیا بدل شد بعلت اشتراک نقط چنانکه در اسم الهی و سبا و کثر و سهام و شهید و سیاه

چو آن مه روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر گرد نابود

اول الهی چو آن عبارت از داست و خود از پرده چه و چون ل که مه عبارت از ذات
روی آن شود که صورت بندد با حصول اول و اگر دو از ما آب خواسته که مقصود
بالتمثیل ست و دل آن با و از آن با جانبا بحمل تسمیه ب گرفته و باعتبار تشبیه لب
خواسته و بواسطه لفظ برلب دال یعنی دال اسقاط نموده و یای تحتانی در آخر نهاده
ثانی سبا از مه شهر گرفته که مقصود بالتمثیل ست و مثل آن سهر بین جمعا
و روی آن س و از ما اب خواسته که هم مقصود بالتمثیل ست و دل آن با
ثالث کثر از لفظ مه مکن خواسته که مقصود بالتمثیل ست مه در عربی اسم فعل ست
بمعنی مکن و چون روی آن از پرده شود کن ماند و دل از ما گفته و از آن ر گرفته و از آن

مسمی خواسته رابع سهام از سه شهر خواسته و روی خود از پرده گفته و رای
مسمی که روی رای اسمی ست از ان سه ساقط نموده پس شه ماند و مثل آن سه الیسین
عمله است و دل ازما اسم ست خامس سهند که بوزن سمند نام کوهی ست در ولایت
آذربایجان کمافی برهان تحصیل سه چنانکه در سهام گذشت و بلفظ دل ازما باعتبار
چهل و یک نون گرفته چنانکه سابق دریافتی و دو آخر را نابود کرد پس دال
بدست آمد سادس سیمیا که السین مهمله بر وزن کیمیا در لغت سریانی نوعی از
ماهی ست کمافی برهان از سه باعتبار اشتراک شهر گرفته که مقصود بالتمثیل ست و از ان
باسلوب انحصاری سی و خود از پرده باعتبار حجاب حب چون سی روی حب شود
سیمیا بدست آید و دل ازما گفته دام گرفته و یا خواسته و بیشتر باشد که اشاره این
هر دو عمل در ضمن یکدیگر مذکور گردد مثلاً لفظ چشم مذکور سازند و حرف عین خواهند
یا حرف مذکور گویند و چشم اراده نمایند بر تقدیر اول گویند که اشتراک در ضمن ترادف ست
و بر تقدیر ثانی ترادف در ضمن اشتراک تفصیلش آنکه چشم و عین مترادفان اند و
عین در معنی چشم و حرف مخصوص مشترک در اول لفظی گفته اند و مترادف خواسته
و چون مترادف مذکور مشترک ست و در ضمن لفظی اراده شده که با او ترادف دارد
پس اشتراک در ضمن ترادف باشد و در ثانی اولاً بلفظ مشترک ملاحظه رفته و بعد از ان
مترادف مراد شده پس ترادف در ضمن اشتراک خواهد بود مثال قسم اول چنانکه
در اسم لیلی و دبیر و حنا و غازی و زکی و شبازی ه

چو آن سه روی خود از پرده نمود	.	دل ازما برد و آخر کرد نابود

اول لیلی از مدل خواسته و پرده را تحلیل نموده از لفظ پیاله اراده کرده که ...

در معنی دل و پرواز بال دل گرفته که مقصود بالتمثیل ست و گفته که روی پیشانی دل
دهست و تبدیل دال بیای تحتانی اراده نموده و دل از ما گفته و یای تحتانی خواسته
ثانی دبیر از حیوان دام مراد داشته و گفته مه روی خود از پرده و الف آن ساقط نموده
چه الف ملفوظی الف مکتوبی در اول دارد و از لفظ مه مسمی گیرند و از ان یک اراده کنند
و از یک الف خواهند پس دال مسمی بدست آمده و از نمود حرف ب حاصل کرده
دل از ما برد گفته و یای تحتانی حاصل نموده که مقصود بالتمثیل ست چه دل از ما ست
و ازان لعل ترادف با گرفته و یا مشترک ست در حرف تردید و نام حرف مخصوص و
دل نیز ازین قبیل ست چه دل با قلب مترادف ست و قلب در دل و مقلوب مشترک ست
و بقرینهٔ عطف و ارجاع ضمیر مفعول کرد باز همان دل از ما خواسته و از دل از ما باعتبار
چهل و یک حرف رای مسمی مراد داشته از بهر آنکه از چهل یکی گرفته و از دال آن
کاف و ازان رقم هندسی آن گرفته و از یک ی و ازان نقطه خواسته و بست و
یک نقطهٔ دیگر دو صد باشد ثالث حنا دل از ما گفته و یای تحتانی مسمی اراده کرده که
مقصود بالتمثیل ست بهر دو وجه کما مر و خطاب بیای تحتانی کرده و گفته برده
یعنی ای یا ز و عدد دو در کن پس هشت ماند و ازان حای حطی مسمی مراد داشته
و در آخر آن نا نهاده رابع غازی از چه مه غ معجمهٔ مکتوبی خواسته و از خود زای
معجمهٔ ملفوظی و بعل تبدیل لفظ غا بدست آورده و گفته دل از ما و مقلوب این هر دو
که بتعداد مذکور شده اراده کرده که مقصود بالتمثیل ست از اول زا و از دوم
ام حاصل نموده و از زا مسمی خواسته و از ام یا که مترادف اوست و از
یا حرف ی مسمی مراد داشته که هم مقصود بالتمثیل ست خامس زکی از مه

تلمیح رای معمله سیمی واز خود بکنایه تحصیل نموده وازان سی وازسی یک اراده کرده چون رای معمله سی روی لفظ یک شود رک گردد ومثل آن زک نزای معجمه صورت بندد ودل از ما گفته و یای تحتانی سیمی خواسته که مقصود بالتمثیل ست مهرو وجه مذکوره یاد بس شبازی از چه منشی لبشین معجمه اراده نموده و لفظ از پی بترکیب تنصیصی و تحلیل مفرد بدست آورده واز ده و ده وازان بای موحده خواسته وگفته لفظ از پی روی خود ده نموده وبعمل تالیف اتصالی بای موحده دراول لفظ از پی نهاده باز پی بدست آورده واز دل بترادف بال گرفته وازبال باشتراک پر خواسته که مقصود بالتمثیل ست وگفته دل از ما برد مراد آن داشته که ای دل یعنی پر از ما قطع تعلق بکن واز این اسقاط آن اراده نموده و دو یعنی یای تحتانی که درپی ست در آخر کرد ولتواند بود که لفظی مترادفش لفظ مشترک باشد بعمل معمائی دست دهد چنانکه در اسم عباد و عبده

چو آن مه روی خود از پرده بنمود
دل از ما برد و آخر کرد نابود

از چو مه زای معجمه واز پرده ستر خواسته وخود از ستر سر باشد چون زای بجای سین آید تر زجلوه نماید که مقصود بالتمثیل ست وازان عین گرفته واز عین حرف مخصوص مراد داشته و بلفظ دل از ما با گرفته و واو از آخر دو بریده واگر از لفظ با سی گرفته شود لسم عبد استخراج باید و امثلهٔ قسم دوم چنانکه در اسم مرید و غالب و ما که نام حق جل وعلی ست در لغت ژند و پاژند ست

چو آن مه روی خود از پرده بنمود
دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول مرید بکلمه از عین اراده نموده و روی آن حرف عین ست وازان عین

مراد داشته که مشترک ست در معنی حرف و معنی آفتاب و از عین مهر گرفته که
مقصود با تاویل ست و چون مهر پرده نماید میم و ری خواهد بود دل از ما گفته و یا
خواسته و بعبارت برد و آخر اسقاط دال و از آخر و مراد داشته ثانی غالب
از سرغ و قبل لتصحیف غ معجمه مسمی گرفته و از خود باز کنایه غ تحصیل نموده و از ان
غین ملفوظی که مشترک در معنی حرف مخصوص و سحاب ست و از ان همین لفظ سحاب
خواسته که مقصود با تاویل ست و بعد تبدیل سین سحاب بغین معجمه مسمی شحاب
دستداد و از پرده نمود گفته و بای موحده محصول مذکور را از ان پرده قرار داده
که عبارت از اسقاط آن ست و بعبارت دل از ما بر جای حطی از بات
انداخته غاب پست کرده و از و و سب و از ان باعتبار تشبیه لب اراده نموده ثالث
مانا از ما چهل و یک و از دل آن نون مسمی گرفته چنانکه بارها گذشت و از ان لفظ
نون خواسته که مشترک ست در حرف مذکور و معنی ماهی و باز همین لفظ ماهی گرفته
و برد و گفته و یای تحتانی از ان انداخته و بعبارت آخر کردنا ماهی باقی را بلفظ نا
تبدیل نموده و گاه باشد که هر یک از مذکور مقصود الفاظ مشترکه باشند و ترادف
مقصود با لفظ مذکور شد از جهت معنی شعری بود و مراد از مقصود نیز همان معنی
باشد که بسبب ترادف گشته مثل لفظ مهر در معنی شعری بمعنی محبت باشد و
باعتبار معنی آفتاب از ان لفظ عین اراده نمایند و چون این نیز مشترک ست
در حرف و آفتاب از ان حرف مذکور مراد دارند و مثال این معنی ازین رساله
چنانکه در اسم مصباح معمی در پیچ و خم ست

	دل از ما برد و آخر کردنا بود		چو آن مه روی خود از پرده بنمود	

اول مصباح آز مه شهر و از شهر مصر اراده نموده و از خود بکنایه رای اسمی
تحصیل کرده روی او مه از مصر انداخته مص بدست آورده دل از ما گفته و لفظ
با بهای موحده خواسته و بقرینهٔ عطف و ارجاع ضمیر بان دل از ما که مراد از ان
حای حطی باشد در آخر نهاده ثانی مفضی بعبارت مه روی خود از پرده تحصیل
مص نموده چنانکه گفته شد و بلفظ چو تصحیف آن خواسته و بلفظ دل از یا یای
تحتانی اراده کرده ثالث بیع مه عبارت از رای آهی ست و روی آن رو
گفته دل از وعن را که مترادف اوست مقلوب کرده پس نع بدست
آمده و گفت ما بر و آخر و مراد آنداشته که لفظ ما بر را یای تحتانی بجای
رای مهمله آید پس مای شد و از ما سو خواسته چه ما بمعنی آب است و آب را
در ترکی سو گویند و از سو معنی جانب مراد داشته که مقصود با تمثیل ست یعنی
سوی لفظ نع ای نون آن ی ست رابع بیم آن مه ترکیب داده و روی
آن از ان پرده گفته مه باقی مانده و از ما سو خواسته کما مر و دل ماده
مذکور میم ست چون عدد میم چهل ست مراد آنداشته که چهل از سوی آن
ماده که نون باشد پرده شود پس از نون که پنجاه ست ده باقی مانده و از ان ی
گرفته و آخر که ہاست نابود کرده ❊

جوهر پنجم در عمل کنایه و این بر دو قسم ست قسم اول آنکه لفظی ذکر کنند
و لفظی دیگر مراد دارند بواسطهٔ مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد اما شرط
آنست که لفظ مذکور را بعینه مقابل آن وضع نکرده باشند چنانکه در اسم

جامی و اجل و الیاس و احسان ❊

	چو آن سه روی خود از پرده بنمود		دل ازما برد و آخر کرد نابود

اول جامی از سه لام خواسته و از ان ملفوظی اراده کرده و گفته روی خود از
پرده و ارادهٔ آن نموده که روی لام بر روی حجاب تبدیل یافته و این جا بکنایه
تحصیل یک روی دیگر نموده چنانکه گویند دل در سینه اش از جام ست ای در
سینه اش بجای دل او دل جام گذاشته اند و این بتشبیه در ضمن اعمال چند
بتکرار گذشت پس جام بدست آمده و بلفظ چو تصحیف آن خواسته و گفته دل ازما
و یای تحتانی حاصل نموده ثانی ابل از سه الف خواسته کما مر مرارا و روی خود از پر
گفته و حرف اول لفظ را که بواسطهٔ خود حاصل کرده بیای فارسی بدل ساخته بقاعده
که گذشت پس لفظ پا حاصل نموده یعنی پای الف ده است و بعمل تالیف اتصالی بای موحده
در آخر الف نهاده دل ازما گفته و با تحصیل کرده و بعمل تشبیه لب خواسته و بعبارت
برد و بای موحده از لب بریده ثالث الیاس لفظ چو آن را مفرد قرار داده
سه روی خود گفته و تبدیل جیم فارسی آن بر آخر خواسته روان بدست آورده
و روان را اسم فاعل از رفتن فهمیده و در پرده تحلیل بکار برده و از پر بال خواسته
و ارادهٔ این معنی کرده که از بال ده روان شست و اسقاط بای موحده مراد داشته
و دل ازما برد گفته و تحصیل یا بیای تحتانی نموده و بقرینهٔ عطف و اضمار باز دل ازما
در آخر نهاده و اینجا بعمل کنایه که مقصود بالتمثیل ست ازما همان ما خواسته که
متصف بصفت دل بود و با بصفت مذکوره آم ست که از ان یا خواسته
و از ان باعتبار قسمی از مترادف که در محل خود من ضبط یافت می گرفته و از ان
لبست مراد داشته و بوسیلهٔ دل که آن مذکور ست سین لبست گرفته و باشد

که ازان رقم هندسی شست گیرند و قلب آن نیز شصت ست رابع اصفهانی
ازمه باعتبار یک الف گرفته و از خود بازمه تحصیل نموده و ازان سهی اراده کرده و
گفته که روی خود از پرده و چون چیزی از پرده شود نهان خواهد شد پس حاصل شد
اینکه روی سهی پنهان و ازین مراد آن داشته که لفظ پنهان را بجای سین نهاده که
که مقصود بالتمثیل ست پس پنهانی حاصل آمده و گفته نمود و تبدیل پن که دهانی
بلفظ نمود خواسته و این از قبیل ذکر جس بجسم تازی و اراده جیش بجیم فارسی
چنانکه در ضمن تنصیص انتقادی سابق ذکر یافت و گفته دل از ما برد و مراد
آن داشته که ای لفظ دو دل را که دو باشد از ما برد یعنی بما دهد پس واو و دال
از محصول سابق اسقاط یافت قسم دوم آنکه لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر خواهند
لیا توسط معنی بشرط آنکه دال است اول بر ثانی مبتنی برین نباشد که ثانی موضوع له
اول ست و نه باعتبار تسمیه و تلمیح خواسته شود چنانکه در اسم ابی بکر واحدی سه

چو آن مه روی خود از پرده نمود
دل از ما برد و آخر گیرد نابود

اول ابی بکر از ما آب مراد داشته و گفته دل از ما برد و چون دل کسی نماند بیدل
گردد و از بی دل مراد آنست که دل محصول لفظ ابی ست پس ابیب صورت بست
و گفته آخر گیرد نابود و دال گرد ساقط نموده ثانی احدی از مه سهی خواسته
چون روی آن کلمه عین شود که مترادف آن ست غنی و مثل آن غنی گردد یعنی
توانگر و از لفظ دل باعتبار مترادف بال و باشتراک بال در معنی دل و بلفظ بر خواسته
یعنی آن توانگر که دل یعنی لفظ بر را پرده نما یدار زبان پس توانگری که لفظ بسبب
آن پرده گشته ظاهر ست که آن لفظ ده خواهد بود چون از ما که عبارت از آب ست

ده یعنی دو بریده شود الف ماند و از ان آحاد خواسته و دو آخر گرفته و یای تحتانی
حاصل نموده از جزئیات عمل کنایت ست اضمار و آن ارجاع ضمیر ست بسوی لفظ
سابق خواه مراد از وهمان لفظ سابق باشد بعینه چنانکه در اسم سیپاس

	دل از ما برد و آخر کرد نابود		چو آن سروی خود از پرده نمود	

از چه مرد سپ بین مهمله خواسته که مصحف شب ست و از خود شی لشین معجمه که
مصحف سی ست و لفظ تبدیل سب را بجای شین معجمه شی نهاده سبی تحصیل نموده و ضمیر
نمود سه حاصل کرده که مقصود بالتذییل ست و گفته دل از ما برد و یای موجده از
معمول ساقط کرده و بواسطه عطف و ارجاع ضمیر مفعول کرد باز دل از ما
تحصیل نموده و از ان یا مراد داشته و بجای آخر که یای هوز لعله باشد گذاشته و خواه
لفظ دیگر چنانکه در اسم لیلی و لاهی و عاشق والیاس سه

	دل از ما برد و آخر کرد نابود		چو آن سروی خود از پرده نمود	

اول لیلی بلفظ دل از ما یای تحتانی خواسته و بضمیر برد که راجع بسوی سه ست
لیل گرفته چون لیل یای تحتانی بتحصیل نماید لیلی از پرده رخ گشاید ثانی لاهی
از سه لام ملفوظی خواسته و چون فاعل برد در مصرعهٔ ثانی مهی ست که در مصرعهٔ
اول ست پس معنی معمائی چنین باشد که سه دل از ما برد و مراد از ما دع است
و چون عین مکتوبی یای تحتانی حاصل گشت عی بدست آید ثالث عاشق
از سه ع خواسته و آن چون سروی را شود عا بدست آید و باعتبار ضمیر نمود
شـ تحصیل کرده که مقصود بالتذییل ست و بوسیله عبارت از پرده نمود یای ع
شـ پنهان کرده سق بدست آورده و از ما حیل و یکی خواسته و از حیل سیم

ملفوظ و دل میم یای تحتانی و از ان رقم هندسی ده خواسته و دل یک کی که عبارت
از نقطه است پس ده و یک نقطه دیگر صد باشد و از ان قاف بسمی گرفته سابع الیاس
از چوآن دا گرفته و از ان آلم خواسته و مروی خود را که میم مکتوبی باشد از ان
پرده نمود و گفته مراد آن داشته که میم از آلم اسقاط یافت پس آل ماند و دل از ما
یاست و باعتبار ضمیر گردد در مصرع ثانی که برطرف مراجع ست سی گرفته دا آخر آن ابود کرده
و قریب باین معنی ست ذکر کلمه که مودای آن همان امر سابق باشد مثل لفظ خود
و خویش خواه آن لفظ بعینه مراد بود چنانکه در اسم سلوح و سهام و ارباب ه

	دل از ما برد و آخر گرد نابود		چو آن مه روی خود از پرده بنمود

اول سلوح از مه شب و از چوآن سب لیس مهمله خواسته و روی خود از پرده
گفته و بلفظ خود روی دیگر بدست آورده و چون از لفظ رو رای مهمله که
رو عبارت از ان ست از ان پرده شود دا و مکتوبی ماند دل از ما گفته و حای
حطی که دل نحن باشد تحصیل نموده ثانی سهام از مه سی گرفته دا از خود لفظ سه
تحصیل نموده بعمل تبدیل لفظ سیه و بعبارت دل از ما آم گرفته سیام بدست آورده
و گفته برد و یای تحتانی از محصول سابق ساقط کرده ثالث ارباب از مه سی
و از ان باعتبار یک الف اراده کرده و از پرده بنر اوف ستر خواسته و خود
از ستر لفظ سر باشد بعمل تبدیل الف را بجای حرف اول سر نهاده آر بدست
آورده و گفته نمود و حرف ب تحصیل نموده و بعبارت دل از ما بر با سقاط با
از اب الف گرفته و بای موحده که مدلول لفظ ده است در آخر نهاده و خواه
لفظ دیگر چنانکه در اسم قمی و علی ه

چو آن مه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

اول قمی از مه قمر گرفته و از خود رئی مراد داشته که قمرست و از آن رای آمی چون قمرو
ری که رای مهمله مسمی باشد از آن پرده نمود قم ماند و دل از ما یای تحتانی ست ثانی علی
از مه ع خواسته و از خود لیل مراد داشته و بعل تبدیل عیل گرفته و گفته دل از ما برد
یا باسقاط نموده و بعبارت دوم آخر یای تحتانی در آخر نهاده و ازین طریق ست بعضی از
صور تکریر در آن عبارتست از اشارت کردن بتکرار امری مرةً بعد اخری و شرط
صحت این عمل آنست که از امری که بتکرارش اشارت رفته هر دو لفظ مراد را اراده
توان کرد خواه لفظ ثانی عین اول باشد چنانکه در اسم حسین ـه

چو آن مه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

از روی خود حای مهمله گرفته و دل از ما گفته و بعد از اسقاط یای موحده از اب
از الف باعتبار یک سی خواسته و دو گفته و سی مکرر را اراده کرده و بعبارت آخر
کرد نابود یای تحتانی از سی دوم انداخته و خواه غیر اول چنانکه در اسم ریگا

ذا امام و اینا ـه

چو آن مه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

اول ریگا از مه را خواسته و بروی آن رسمی گرفته دل از ما برد و گفته و الف مکرر
اراده کرده از الف نخستین یک و از ثانی همان الف مراد داشته ثانی امام مه که عبارتست از
لام ملفوظی ست هرگاه روی خود از آن پرده نماید ام ماند و گفته دل از ما برد و یکبار از ما
اب خواسته چون دل آن که با باشد از اب اسقاط یابد الف مسمی ماند
و بار دیگر از ما حبل و یک گرفته و چون دل حبل که با باشد و دل یک کی باشد

مبدیه شود چل ماند که عبارت از میم مکتوبی ست ثالث اینما دل از ربا برد و گفته یکبار ربا از آب بریده الف بدست آورده چنانکه گذشت و بار دیگر از چل بدستور یکی گذشته میم گرفته و از ان بلفظ ملے خواسته و آخر او که میم مکتوبی اوست بلفظ نا بدل کرده و از جمله صور تکریر توان فهمید اراده امر سابق بواسطه عطف چنانکه در اسم

مادح و مراح ه

	دل از ربا برد و آخر کرد نابود		چو آن سر روی خود از پرده نمود	

اول مادح از ما چل و یک اراده نمود و از آب احد خواسته دل اول ه و دل ثانی جامی مسمی ست بعد از اسقاط هر دو چل او ما نه چون از چل میم خواسته شود ماد گرد و و آخر کرد همان دل از ما که باعتبار سخن جامی مسمی باشد ثانی مراح چو آن از روی یعنی قمر روی مخفی شود مر ماند و دل از ما گفته و الف خواسته کامر دل بواسطه عطف دل از ما دیگر که باعتبار سخن جامی خطی مسمی باشد در آخر نهاده حق آنست که این نیز از قبیل اضمارست چه تحصیل ثانی بواسطه ضمیر کرد و صورتش بعینه نهایت آنکه اینجا ارجاع ضمیر بسوی مفعول ست پس قسمی جداگانه نباشد تا فهم و از قبیل تکریر توان فهمید اراده امر سابق بوسیله بعضی از ادوات تصحیف مثل چون و چو سبب آنکه محو و اثبات نقطه مراد دارند چنانکه در اسم لالا ه

	دل از ربا برد و آخر کرد نابود		چو آن سر روی خود از پرده نمود	

از سر دل و از خود سر را خواسته و قبل تبدیل لا بدست آمد و هیچو لالا ی دیگر چو آید تمام شد عمل کنایه بعون الملک المستعان و علیه الاعتماد و به التکلان ۞

جوهر ششم در عمل تصحیف تصحیف در اصطلاح این فن عبارتست [illegible]

از تغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر محو و اثبات نقطه این هست آنچه جمهور بکار برده اند
و حضرت بابرکت مولوی جامی علیه الرحمة والغفران در حلیهٔ حلل قید تغییر حرکات
و سکنات حروف نیز زیاده فرموده اند و ارشاد کرده که این تعمیم بروجهی که تعریف
تصحیف تغییری را که بحسب حرکت و سکون باشد نیز شامل گردد از برای آنست که
بعضی صیغهٔ تصحیف را درین نوع تغییر نیز استعمال کرده اند مثلاً از تصحیف شگوف که
عبارت از نور بفتح اول باشد نور بضم خواسته پوشیده نماند که حروف تهجی درباب
تصحیف سه قسم اند بعضی ازان جنس اند که حکم تصحیف در هیچ یک محل در ایشان سمت
اجرا نپذیرد مثل الف و لام و میم و واو و بعضی ازان قسم که در همه حال از
بساطت و ترکیب حکم تصحیف را برخود جاری نموده اند مثل باآت و جیات در تشارک
ثلاثی و دال و ذال تا عین غین که دوازده حرف اند در تشارک ثنائی پس این دوازده حرف
درباب تصحیف عمده باشند و بعضی ازان نوع اند که با وصف تخالف همدیگر در بساطت
هرگاه از ترکیب بهره بردارند ازین مایده نیز حظی توانند برد مثل ن و ی و ب
و ق و امثال آن بشرط آنکه در آخر کلمات واقع نه شده باشند و مثل های هوز که
باعتبار املای کاتبان خط نسخ تای مثنات فوقانی بشکل او نوشته شود بهر کیف مثله
بعضی ازین اقسام بعد ازین هویدا گردد و مخفی نخواهد بود که تصحیف یا بتوسط ذکر الفاظی باشد
که باعتبار مفهوم استعاری بر تغییر صورت حروف دلالت داشته باشد بی تعرض بذکر نقطه
یا لفظی که نقطه ازان توان فهمید مثل خرده و گوهر و امثال آن و این را تصحیف ضمنی
گویند و عمده درین باب لفظ تصحیف و مشتقات آنست اما از بهر آنکه در ایراد آن
رعایت معنی شعری در هر وقتی از اوقات و هر جایی از احیان نتوان نگاهداشت

ارباب فطنت وذکا به نیابت آن رکن رکین الفاظی دیگر تجویز کرده اند که واسطهٔ سعت
فن نیز گشته اند مثل نقش ونمونه واشکال وصورت ورسم ونسخه وسواد ونشان وچون
وکاف ومثل وگونه ورنگ وامثال آن وباید که اینچنین کلمات را بمحل تصرف توضیحی
رابط باشد که اراده صورت خطی آن از آن معلوم شود ویا بوجهی باشد که در سیاق کلام
اشارتی بتغیر صورت واقع شود بتحریف نقطه خواه بایراد آن در محلی که سابق نبوده
وخواه بازالهٔ آن ازین را تصحیف جعلی نامند مثال تصحیف وضعی از قسم ثانی چنانکه در اسم

سحابی وشیخ هادی وسبیه وحشیم وحماسه

دل از ما برد و آخر کرد نابود	چو آن سرو روی خود از پرده نمود

اول سحابی از سه شین معجمه وتصحیف سه سین مهمله وبعمل انتقادش گرفته ودل از ما
گفته وحای آمی بدست آورده وگفته برد آخر رای مهمله لفظ سه بیای تحتانی
تبدیل نموده ثانی شیخ هادی از سه سی وبه تصحیف آن شی شین معجمه وازروی
خود نیخ گرفته شیخ بدست آورده واز ما حیل ویک واز یک احد خواسته دل از
حیل برده وهای هوز حاصل نموده ودل از احد برده وحای حطی ساقط کرده پس
برد در هر دو جا معنی جداگانه بخشیده وبواسطهٔ عطف واضمار دل از ما که عبارت از
یای تحتانی ست در آخر نهاده ثالث سبیه از سه شب ومصحف آن شب بسین مهمله
گرفته واز خود زی نزای معجمه ویائی بشین معجمه خواسته وبعد از عمل تبدیل سبی
بدست آورده واز ما اب واز آن باسلوب حرفی سه مراد داشته ومقلوب
آن هس گرفته وآخر آن نابود کرده ها تحصیل نموده رابع حشیم از سه را ومصحف
آن زا برای معجمه گرفته وباسلوب حرفی عدد مجموع زا والف خواسته که هشت با

وازان حرف ح اراده کرده وآن را بعمل تالیف در اول شمی نشین معجمه نهاده حشی بدست آورده دل از ما آمر گرفته حشام نموده و بعبارت برد یای تحتانی آمی از محصول اول بدر اختنه خامش حما دال کرد در اخیون ناترکیب داده والف بتحلیل جدا کرده و ازدن خم خواسته که مترادف اوست و معنی معمائی همان اراده کرده که آخر کرکه رای حمله باشد خم ست و گفته آبود و حرف الف گرفته کما بدست آورده کاف را از ادات تشبیه انگاشته مثل خما که بجای معجمه بود خما بجای مهمله گرفت و از قسم ثالث چنانکه در اسم مفتی ولبن دمی ه

چو آن مه روی خود از پرده نمود | اول از ما برد و آخر کرد نابود

اول مفتی از مه قمر گرفته و تصحیف آن قمر بفا خواسته و بکلمهٔ آزمن اراده نموده در و قمر فاست چون من پردهٔ آن شود مفن صورت بندد و دل از ما گفته و یای تحتانی خواسته ثانی لبن از مه بیل گرفته و تصحیف آن بیل بیای موحده خواسته و از ما چهل و یک اراده کرده دل چهل ها که پنج ست و دل یک کی که عبارت ست از نقطه پس پنج و یک نقطهٔ دیگر پنجاه باشد که مراد از ان نون ملتوبی ست و گفته دل از ما برد و آخر کرد باین معنی که نون را حاصل کرده بجای حرف آخر حاصل اول نهاده ثالث دمی از مه شب و از خود ری و چون شب روی ری شود شبی صورت گیرد و بعمل تصحیف لفظ دمی جلوه پذیرد و مثال تصحیفی که در میان تا و با صورت بندد چنانکه در اسم ثبت

چو آن مه روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

چو مه ست خواهد بود و گفته روی خود از و تبدیل میم بمن خواسته امثاله

تصحیف جعلی از قسم ثانی چنانکه در اسم حلی و حامد

چو آن مه روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول حلی از ما چهل و یک خواسته دل از او دل یا است و از دوم کی که عبارت
از نقطه است چون گفته که دل از ما برد پس گویا چنین گفته که یا و نقطه ببر پس حل
بجای حمله باقی ماند و گفته و آخر و یای تحتانی در آخر نهاده ثانی حامد از مه چهل
و پنج خواسته و گفته روی خود از پرده و از لام که در تحصیل است ملفوظی گرفته زبر
آن ساقط نموده چهارم و پنج باقی مانده و از پنج ها اراده کرده چو با مه صورت بسته
و گفته دل از ما برده یا و نقطه بریده و با در حصول سابق خواسته هر دو یا نقطه
جیم خواهند رفت و حا و میم باقی خواهند ماند و نقطه دو و دال را که آخر عبارت از نشست
نابود کرده دال مهمله باقی مانده

جوهر هفتم در محل تشبیه و استعاره و این عبارت است از ذکر
چیزی و اراده معنی یا بیشتر بواسطه مشابهت در معنی آن شی و حرف مقصود
و مناسب آنست که آن مشابهت در میان قوم متعارف باشد یا ظاهر بود تا
انتقال ذهن از مذکور به مقصود باسانی صورت گیرد و این محل دو قسم است یکی
ذکر مشبه به و اراده مشبه دوم ذکر مشبه و اراده مشبه به و از آن قصد
لفظ استعاره قسم اول چنانکه در اسم ایاد

چو آن مه روی خود از پرده بنمود	دل ما از ما برد و آخر کرد نابود

چو آن را گرفته و از آن الم خواسته و مه و گفته و تبدیل الف الم بعین اراده
نموده علم حاصل کرده و از علم الف مراد داشته که مقصود بالتفصیل است

وازپرده نمود گفته و حرف ب را جلوه گر نموده و بعبارت دل از ما بر باسقاط
بای موحده از اسباب الف گرفته و دال و را از آخر دو انداخته و قسم ثانی چنانکه در اسم

کامل و سرور و سبال ع

چو آن سرو روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول کامل چو و آن و سر که بتبدا مذکور شده روی خود نمود و از چو کاف تشبیه خواسته
واسم آن اراده رفته پس کاف مسمی و الف و میم تحصیل نموده کام بدست آورده
و بعبارت دل از ما با و از آن بدستور لب گرفته و گفته بر دو و بای موحده
از آن ساقط کرده ثانی سرور از سر یک و از آن باعتبار الف سر و گرفته که
مقصود بالتمثیل ست و گفته دل از ما بر دو دل لفظ برد که رای مهمله مسمی باشد
از آن خود کرده ثالث سبال از سر سی خواسته چون سی روی را شود که خود
عبارت از آن ست سبا بدست آید و گفته دل از ما و بای موحده تحصیل نموده
و از آن لب خواسته که مقصود بالتمثیل ست و بر دو گفته و بای موحده ساقط کرده
جوهر ششم در عمل حسابی و این عبارت از ذکر چیزیست باراده انتقال
ذهن بسوی عددی و شاید این عمل بر هیچ اسلوب جلوه گر ست چه تواند بود که دال
بر مقصود اسمی از اسمای عدد باشد و ممکن هست که صورت حرفی آن عدد بود و بر تقدیر
اول بنام اسلوب اسمی خوانند و بر تقدیر ثانی باسلوب حرفی موسوم گردانند
و نیز شاید که مفهوم دال با احوال و اوصاف خاصه آن عدد باشد که ذکر چیزیست
آن احوال انتقال ذهن بسوی آن نسبت صورت تواند بست [illegible] باشد
سبا این آن عدد را [illegible] و علاوه ظاهر باشد چون [illegible]

آن در عدد مقصود انتقال ذهن بطرف آن سهل تر بر کرسی ظهور تواند نشست و
در صورت اول اسلوب احصائی خواهند شمرد و در صورت ثانی باسلوب انحصاری
نام تواند برد گاهی حصول این مرام بتوسط صور ارقام هندسی چهره نماست و درین قسم
باسلوب رقمی مسمی ست اکنون زبان قلم سست رقم در بیان هر یکی ازین پنج اسلوب
شکسته بسته چند بر صفحه میگذارد و حرف یادر هوای بعرض می آرد

غرهٔ اول اسلوب اسمی عبارت از ذکر اسمای عدد ست بارادهٔ انتقال
ذهن بسوی عدد تواند بود که اسم آن عدد بعلی از اعمال معمائی بدست آید
چنانکه در اسم ابل و غالب و شهرپور و دلی و سمیرغ و شهاب ب ه

چو آن مه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول ابل از مه رای اهی گرفته و گفته روی آن هی و تبدیل رای مهمله بیا
تجویز کرده با بدست آورده و از ان ام مراد داشته و خود عبارت از تکرار ام ست
پس ا بام صورت بست و گفته دل از ما برد لفظ ام از محصول سابق انداخته
و از باقی که لفظ ماست اب خواسته و دو گفته و حرف ب اراده کرده که
مقصود بالتمثیل ست و از ان باعتبار تشبیه لب و گفته آخر کرد نابود و لام
بدست آورده ثانی غالب مه ع مهمله است و مصحف آن غ معجمه و خود
عبارت از چه مه ست که اینجا مراد از ان زای معجمه اهمی ست چون غ معجمه و
زای معجمه اهمی شود نما صورت گیرد و گفته دل از تا و بعل تخصیص لفظ دل از ان خود کرد
و گفته بر دو چون اند دل که باسلوب حرفی مراد از ان هی و چهار ست
دو بریده شود که مقصود بالتمثیل ست سی و دو ماند و رقم آن نزد ارباب تنجیم

لب است ثالث شهر پور از مه شهر خواسته و از خود هی و لعل تبدیل شهری گشته
و گفته از پرده نمود دل و بعد از تحلیل در پرده لفظ ده را که مقصود با لتمثیل ست اسم
عدد شمرده و از ان لفظ دو که اعداد حروفش ده است گرفته و از دو باسمی فارسی
به اراده کرده و از ان صورت رقمی مراد داشته و آن چون مقلوب شود بصورت
شش بر آید که عبارت از واو ست و از ین حرف باز ای نسبی که باقی لفظ است
کلمه ور صورت نماید راسع ولی چو آن مه که هر سه لفظ بتعداد مذکور شده روی خود
نمود و از مه را خواسته پس لفظ چار بدست آمد و از ان دال مسمی گرفته شد
و گفته دل از ما برد حامی حطی از سخن انداخته و گفته دو آخر و نون ثانی بهای تحتانی
بدل کرده خامس سپهر غ از مه سی و از خود قمر خواسته و بعد از حل تبدیل
سپهر بدست آورده و از نمود ب تحصیل نموده و گفته دل از ما و از ان ب گرفته
و لب خواسته و بلب بدست آورده و گفته برد و آخر و از دو باعتبار بای موحده
باز لب گرفته و آخر آن بریده با محصول سابق بلبل ترکیب داده و از ان
هزار خواسته و غین معجمه مسمی اراده نموده سادس شهاب از مه شهر خواسته
و از خود رای ملفوظی چون شهر رای مکتوبی را که روی خود عبارت از آنست
از پرده نموده مانند دل از ما برگفت و بای موحده از با انداخته و گفته
دو آخر و موحده در آخر مادهٔ محصوله نهاده

خرده دوم اسلوب حرفی عبارت ست از ذکر حرفی یا بیشتر باراده عدد آن
اول چنانکه در اسم حنا د بالا و عثمان و علیسی ے

	چو آن مه روی خود از پرده نمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

اول حنا دل از ما گفته و بای موحده تحصیل نموده و از آن بعد آن پی برده
که مقصود بالتمثیل ست و لفظ د و خواسته و از دو ده گرفته و گفته دو بهر و بعد از
اسقاط د و از عدد ده هشت حاصل کرده که عبارت از حای حطی مسمی ست و گفته
آخر کردنا ثانی یعنی بالا از جو مه ر و لفظ ر و خواسته چه هر گاه سه روی جو شود
رای مهمله مسمی بجای جیم فارسی در آید و از خود با زر و خواسته و گفته خود از برده
روی لفظ ر و ساقط کرده و او بدست آورده و از آن عدد شش اراده کرده
که مقصود بالتمثیل ست و بعبارت نمود دل شش را قلب کرده و بصورت عدد
دو ساخته و از آن حرف ب خواسته و گفته از ما بر دو و از اب حرف ب اندر ختم
و بعبارت آخر کردنا کلمهٔ لا که مترادف اوست در آخر نهاده ثالث عثمان
از سه ع گرفته و از آن ملفوظی خواسته و روی آن ع مکتوبی گرفته و دل از ما برده
گفته و باعتبار نحن ح حاصل کرده بعد هشت پی برده که مقصود بالتمثیل ست
و از آن ثمان خواسته که در عربی بمعنی هشت ست رابع عیسی از سه ع
خواسته و از خود سه گرفته و از آن سی اراده کرده چون ع روی آن گردد
عی بدست آید و گفته دل از ما برد و پا که دل اب ست از اب ساقط کرده
الف تحصیل نموده و از آن یک خواسته که مقصود بالتمثیل ست و از یک
باعتبار عدد یا و کاف سی گرفته و باشد که از سه سی مراد باشد و روی
آن عین شود که مترادف از ست پس عیسی بدست آید و بعبارت دیگر پرده نمود
عین و یای تحتانی از لفظ عیسی حاصل شود که عی باشد و تحصیل یای اسم
بدست شود دوم هر دو قسم ست یکی آنکه به ترکیبی باشد که در اسما [illegible]

تعیین اعداد مقرر نموده اند مثلاً بحبت یازده یا بحبت دوازده یب و برین قیاس
یج و یه و یو و یز و امثال آن بتقدیم عشرات بر احاد و دوم آنکه باین ترتیب
نباشد قسم اول چنانکه در اسم خاص و قلیس و قبیس و عالی داویس ـه

	چو آن مه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

اول خاص از مه چهل و پنج گرفته که مقصود بالتمثیل ست و از ان خمس فی العیون
خواسته که بر سیاق عربی ست چون هر دو روی نمودند خا حاصل شد و از ما
چهل و یک خواسته که هم مقصود بالتمثیل ست و از چهل سیم بلفظی و دل آن ی
و از ان عدد ده گرفته و از دل یک ی که عبارت از نقطه است و ده و یک نقطه دیگر
صد میشود و گفته آخر کرد نابود و دال از لفظ صد ساقط نموده و شاید چنین گویند که
تجلیل و ترکیب لفظ دو بدست آورده و از دو و ده خواسته و گفته دل از ما برد و
و ده از صد انداخته نود مانده و از ان صاد مسمی گرفته ثانی قلیس از روی مه
باعتبار قمر قاف مسمی خواسته و از ما چهل و یک و از یک سی گرفته و چهل و سی
هفتاد باشد و از هفتاد لفظ سی خواسته که اعداد حروفش هفتاد ست و دل آن لیس باشد
ثالث قبیس از روی مه قاف خواسته و گفته بنمود حرف ب تحصیل نموده و لفظ
لیس بدستوری که در قلیس گذشت رابع عالی از مه عین مراد داشته و چون آن
روی دا شود که مدلول چو آن ست عا صورت بندد و گفته دل از ما برد مراد
آنداشته که دل ما از لفظ ما دو رکن و دل ما ام ست و از ان یا خواسته و یازده
گرفته که مقصود بالتمثیل ست و بار از ما چهل و یک خواسته که هم مقصود بالتمثیل ست چو آن
یازده از چهل و یک دور شود سی ماند و از ان ل خواسته و گفته دو آخر و یای تحتانی

ونون مترادف انداز یا نون اراده کرده و مسمی حرف نون مراد داشته

خردۂ سوم اسلوب احصائی عبارت از ذکر اوصاف واحوال عددی و
ارادۂ آن عدد است چنانکه در اسم لبید است

چو آن مه روی خود از پرده نمود — دل ازما برد و آخر کرد نابود

روی چو آن و مه که بتعداد مذکور شده هیچ از خواهد بود چه از مه را خواسته پس
مجموع آن چار باشد و لفظ از که به تنصیص حاصل شده عدد آن مراد داشته یعنی
هشت و از چار هشت ضرب هشت در چار اراده رفته یعنی سی و دو که مقصود
بالتمثیل است و از آن لب خواسته که رقم سی و دو است و بعبارت دل از ما یای
تحتانی مسمی گرفته و گفته برد و آخر و واو از آخر دو ساقط کرده

خردۂ چهارم اسلوب انحصاری عبارت از ذکر چیزیست که حصر آن در عدد
معین مشهور باشد و ارادۂ آن عدد چنانکه در اسم الهی و سبا دیا اسطرلاب و شیعی
و سنی و سنبل و عالی و سپید و سعد و سوسن و امین است

چو آن مه روی خود از پرده نمود — دل ازما برد و آخر کرد نابود

اول الهی از چو آن دو ابدال مهمله خواسته و از مه شهر و از آن باعتبار انحصار
آن در سی روز عدد سی اراده کرده که مقصود بالتمثیل است و لفظ سی گرفته
و چون سی روی دو اشود سیا بهم رسید و از خود باز لفظ سیا اراده نموده
پس سیا سیا بتکرار حاصل شده و ازین عبارت بعد از تحلیل سیای
دوم چنین اراده شده که از سیای اول س مبدل بیاست و از یا ام خواسته
پس امیا بدست افتاد و گفته دل ازما برد یای تحتانی از آن ساقط کرده

ودو آخر گفته والف را بیای تحتانی بدل کرده ثانی سبا از مسمی گرفته که مقصود بالتمثیل
وازان باعتبار لیل خواسته وبترادف شب اراده نموده وچون شب بی سبب
خواهد بود وازخوذ را بزای معجمه وبه تبدیل محصول ثانی بمحصول اول مقصود بدست آورده
ثالث اسطرلاب از مسمی خواسته که مقصود بالتمثیل ست وازان یک وازیک
الف اراده نموده وازدو بازسی گرفته وروی آن سی خواهد بود وگفته از پرده نمود
ومراد آن داشته که از لفظ پرسپ که عبارت ازپای فارسی پرست ده نموده وازده باعتبا
عدد آن که نه باشد طای مسمی مراد شده پس طر حاصل گردیده وازدل بال اراده نموده
وگفته دل از ما برد یعنی بال از ما تحصیل کرده وبقرینهٔ عطف واضمار همان دل را آخرها ده بال
دل شد وبال مقلوب لاب ست رابع عشقی از مسمی خواسته که مقصود
بالتمثیل ست وتصحیف آن شی بشین معجمه از ما چهل ویک وازیک سی گرفته وچهل و
سی هفتاد باشد وازهفتاد عین ملفوظی اراده کرده ودل ازان که یای تحتانی با
ساقط نموده ونون که آخر عبارت ازان ست بیای تحتانی بدل ساخته خامس
سنی از روی مه باعتبار سی سی گرفته دل از ما بر گفته وحا از سخن انداخته
ودو آخر گفته ونون دوم بیای تحتانی بدل کرده سادس بلبل از ... گرفته
گرفته کما مر وازخود شی بشین معجمه کما هو ظاهر تبدیل سی بدست آمده ودل از ما
با خواهد بود وبلفظ دو حرف ب اراده نموده وازان لب وبعبارت دل از ما برده
بای موحده از لب انداخته سابع عالی از مسمی خواسته که مقصود بالتمثیل ست
وازان عین ملکوتی اراده نموده وآن چون روی را شود فا گردد وگفته دل از ما
برد از ما اب وازاب سه گرفته یعنی ابدل از عدد سه قطع تعلق کن چون از دل که

سی وچهار بیست سه عدد رفته سی و یک مانده وازان لا گرفته والف را که آخر
عبارت از آنست بیای تحتانی بدل کرده تا ششن سعید از سه سی خواسته که مقصود
بالتمثیل ست واز خود عین ملفوظی اراده نموده و گفته روی خود از پرده نمود و ع
مکتوبی را از پرده سی جلوه داده و گفته دل از ما برد یعنی لفظ دل از ما حاصل نموده
ولام که آخر عبارت از وست ساقط کرده تا تاسع سعد از سه سی خواسته و روی
عین ملفوظی جلوه داده و مکتوبی بدست آورده پس سبع گشت و گفته دل از ما
برد یای تحتانی از محصول اول بریده و لفظ دو واو را که آخر عبارت از آنست
نابود کرده عاشر سوسن چون آن بتعداد مذکور شد و روی هر دو بلفظ سی بدل یافته
که سه عبارت ازان ست پس سیوسین بدست آمده و یای تحتانی روی را
که بسبب اضافت آن بسوی خود بهم رسیده بتحلیل جزوی مستقل ساخته ی
خود گفته و بواسطه خود یای تحتانی دیگر خواسته پس دو تحتانی بهم رسیده و گفته
از پرده و دو یای تحتانی را که در ماده محصوله است ساقط کرده و تواند شد که
چون آن سه روی خود عبارت ازان باشد که لفظ چو ولفظ آن روی خود ایشان سی ست
پس سیوسین حاصل آمد و بعبارت دل از ما برد و مراد آن باشد که دو یای تحتانی
که در ماده سابقه است بهر حادی عشر ایین چون آن بتعداد مذکور شده و روی
هر یک سی پس سیوسین گشته کما مر فی اسم سوسن و واو ساکن را که
درین ماده است بعد از تحلیل سیو بدو جزو مستقل واو عاطفه قرار داده چه
در عبارات فصیحه واو عطف را ساکن خوانند و بر ضمهٔ ما قبل کفایت کنند و از سی
لام ملفوظی خواسته و بلفظ خود باز سیوسین اراده کرده و این را نیز مهمان

اجزای مستقله محلل ساخته یعنی از لام ملفوظی سین را که لام مکتوبی باشد و از سین ملفوظی سین مکتوبی را ازان بپرده نمود پس از لام ام و از سین ین باقی مانده

خرده پنجم اسلوب رقمی عبارت از دلالت صور ارقام هندسیست بر حروف چنانکه

در اسم زبیر و امان و امین و صدیق و خالق و قران و کیاسه

چو آن مه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول زبیر از مه رای مهمله مسمی خواسته و از خود سین و بعد از تبدیل روی آن جزا لفظ ری بدست آورده و مصحف آن زی زای معجمه است و چون زی حرف ب از پرده نموده زبی بدست آمده و از ما چهل و یک خواسته و از چهل یکی گرفته پس دل یکی کاف ست و ازان رقم آن اراده نموده که ۲ باشد و دل یک کی که باعتبار معنی داغ عبارت از نقطه است پس بیست با یک نقطه دیگر دو صد باشد و ازان رای مسمی گرفته ثانی امان از سه لام ملفوظی گرفته و روی آن ازان پرده نموده ام بدست آورده و گفته دل از ما برد یا از آب انداخته الف گرفته و با ضمار دل از ما در آخر نهاده و ازان نون اراده نموده چه دل چهل ه و دل یک کی نقطه و شکل ه پنجاه ست ثالث امین تحصیل ام و نون بدستوریکه در امان گذشت و یای تحتانی از لفظ دل از ما کما مر اراده رابع صدیق بعبارت سه روی خود نمود ق حاصل نموده و ازان صد گرفته و بعبارت دل از ما یای تحتانی حاصل کرده و با ضمار همان دل از ما در آخر نهاده و ازان قاف اراده کرده بدینطور که از چهل میم ملفوظی گرفته پس دل آن که ده است و کی که عبارت از نقطه باشد صد خواهد بود خامس خالق از روی خود خ مسمی گرفته و امی اراده نموده و دل از ما یای موحده باشد

و ازان لب خواسته و با ضمار دل از ما را که عبارت از قاف باشد چنانکه در اسم
صدیق گذشت بجای بای موحده لب نهاده که آخر عبارت از انگشت سادس
قران از مه قمر خواسته و از خود مه چون قمر روی مه یعنی میم را ازان پرده نمود
قرماند و بعبارت دل از ما برد الف خواسته چنانکه سابق گذشت و با ضمار دل از ما
در آخر نهاده و مراد ازان نون ست چنانکه در اسم امان تبیین یافت سابع
کیا از مه سی خواسته و گفته روی خود بنمود دل و عدد سین را که شصت باشد
مقلوب نموده و شصت بعد از قلب بست گشته که مقصود بالتمثیل ست و ازان کاف
گرفته پس از لفظ سی کی حاصل گشت دل از ما برد گفته و یا از ب برده الف بدست
آورده و از عجائب صور اعمال حساب بیست اسم کمال و مالک و ناصح و رباب

چو آن مه روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول کمال از ما چهل و یک گرفته و از چهل یکی و از یک باعتبار سی لام ملفوظی
و ازان ملفوظی خواسته دل اول کاف باشد و قلب ثانی مال ثانی مالک از ما
بر سیاق عربی احد و اربعون خواهند و از احد یک و ازان لام و از اربعون یکی اراده
نمایند قلب اول مال و دل ثانی کاف باشد ثالث ناصح از مه چهل و پنج خواسته
و از چهل یکی و ازان الف مسمی گرفته و از پنج رقم ه اراده نموده الف و رقم مذکور
چون متصل هم باشد صورت پنجاه و یک خواهد بود و ازان نا گرفته که رقم آن ست
نزد ارباب تنجیم و از دل ما قاف گرفته چنانکه در صدیق و خالق گذشت و گفته برد و
دو عدد و از صد بریده بود و هشت باقیمانده و صح اراده نموده که رقم اوست رابع
رباب از لفظ بر دو صد و دو خواسته و از دو صد حرف رای مسمی و از دو یکی

تحتانی اسمی اراده کرده یا حاصل نموده و گفته از پرده نمود و دو یعنی یای تحتانی مسمی
که در لفظ یاست از مادهٔ مذکوره بحرف بای موحده مبدل شده و دل از ما گفته بای موحده گرفته

خریطهٔ سوم در اعمال تکمیلی و آن بر سه قسم انقسام می یابد و هر قسم بجوهر مسمی میگردد

جوهر اول تالیف و صاحب حلل مطرز این را بنام ترکیب نیز خوانده و آن عبارتست
از اشارت به جمع کردن حروفی که در مواضع متعدده از عبارت معما اندراج یافته
باشد و چون غرض اصلی ازین عمل آنست که مادهٔ محصوله بصورت اسمی متصور گردد
واجب آنست که در جمع اجزای متفرقه رعایت ترتیب اجزای اسم مرعی باشد
و جمع اجزا گاه باتصال جزوی باشد با جزو دیگر و گاه بدخول این جزو در آن اول را
تالیف اتصالی نامند و ثانی را تالیف امتزاجی خوانند و ازین ظن نه بری که حصول
صورت اسم بدون عمل تالیف صورت نه بندد چه گاه باشد که مجرد حصول
مواد اسمی و وقوع ارکان آن با ترتیب مقصوده درین باب کافی شود چنانکه
در اسم شام و امام و کیا و اخی و حسام و دادا و [illegible]

چو آن مه روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول شام از مه شهر گرفته و روی آن خواسته و بعبارت دل از ما ام
بدست آورده ثانی امام چون لفظ آن و مه که بمعداد مذکور شده هر دو روی
خود نمودند ام بدست آمد و ام دیگر بوسیلهٔ دل از ما چنانکه گذشت ثالث
کیا از مه سی خواسته و یک گرفته و روی آن از آن پرده نمود پس کاف
ماند و بعبارت دل از ما ام گرفته و از آن یا اراده نموده رابع اخی از مه باعتبار
سی یک خواسته و الف مسمی مراد داشته و روی خود یعنی خای مسمی گرفته

وبعبارت دل از ما آم گرفته و یای تحتانی مسمی اراده کرده خاش رخام از سه رای مسمی خواسته و از روی خود خای مسمی و از دل ما آم مراد داشته سادس داماد از لفظ چو آن دا خواسته و روی سه که میم باشد بدست آورده و به دل از ما بر به انداختن با از اب الف تحصیل نموده و گفته دو آخر کردنا بود و واو آخر دو ساقط کرده دال حاصل نموده مقصود بالتمثیل وقوع ارکان اسم یعنی واو حرف میم والف ودال ست ترکیبی مطلوب وبلکه امکان آنست که هیچ یکی از اعمال ثلثه تکمیلی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم احمد دریا ه

دل از ما برد و آخر کردنا بود	چو آن سه روی خود از پرده نمود

اول احد از سه باعتبار سی یک گرفته والف اراده نموده و دل از ما گفته و از تحن جای مسمی خواسته و از خود سی و از آن باعتبار یک احد اراده نموده ثانی ریا از سه سی آسی خواسته و از خود سی و از آن باعتبار یک احد اراده نموده و روی آن گرفته چون این دانستی اکنون در مسلک مقصود سیر کنیم و این قسم را بدو جزء تجزیه نمائیم و هر جزء را خرده نام نهیم

خردهٔ اول در تالیف اتصالی هر چند طریق توسل بدین عمل از حیز شمار و حیطهٔ تعداد بیرون ست اما تنبیه به بعضی از آن بقدر مقدور ضرور گاه باشد که به بعضی مصادر و مشتقات آن مثل دیدن وطلبیدن ویافتن ونمودن وامثال آن توسل جویند چنانکه در اسم آباد وعادل ه

دل از ما برد و آخر کردنا بود	چو آن سه روی خود از پرده نمود

اول آباد از سه را خواسته و روی آن از آن پرده گفته و حرف رای مسمی

انداخته و گفته نمود و حرف ب ظاهر کرده که مقصود بالتمثیل ست و بعبارت دل از نابر
باسقاط بای موحده از آب الف بدست آورده و لفظ دو آخر ز نابود کرده
دال مانده ثانی عادل از مصرع خواسته و بوسیلهٔ خود را گرفته و روی آن
از آن پرده نموده و ساقط کرده و گفته نمود دل و بعد از محصول دل دل ظاهر کرده
و گاه باشد که بعض ادوات مثل واو عاطفه و تشریف با توسل جویند چنانکه در اسم

عباسی ـه

چو آن سروی خود از پرده نمود ... دل از ما برد و آخر کرد نابود

از مصرع عین ملفوظی خواسته و روی آن جلوه گر ساخته و گفته دل از ما برد و آخر لفظ
ما را دو حیثیت اعتبار کرده یکبار به حیثیت ترادف که اب باشد و بار دوم بحیثیت
همین حروف میم و الف چون دل از ما گرفت مقلوب اب حاصل کرده که با ست و چون آخر
ما گرفت حرف الف تحصیل نموده و از آن باعتبار یک سی مراد داشته مقصود بالتمثیل
تالیف با و الف بواسطهٔ حرف عطف ست و در این طریق گاه بالفاظی استعانت کنند در محل
انتقاد بکار می آمدند مثل بر و سر و پا و آخر و پرده چنانکه در اسم سپهدار و بلال و بابر

و جمال الدین و بهرام ـه

چو آن سروی خود از پرده نمود ... دل از ما برد و آخر کرد نابود

از دل سپهدار مصرع خواسته و بعبارت خود از پرده سپه گرفته و بتالیف
اتصالی که مقصود بالتمثیل ست سپه بدست آورده و گفته نمود و حرف ب
گرفته سپیب ساخته و بوسیلهٔ دل از ما بر یای تحتانی از محصول مذکور انداخته
و واو از لفظ دو ساقط نموده ثانی بلال از چو آن داخواسته و از مصرع ل

وچون لام ملتوبی روی دا نشود لا حاصل آید از پردهٔ ستر اراده کرده وخود از
ستر لفظ سرست وبعبارت خوب جلوه گر نموده ومراد آند اشته که لا سر
خوب نمود پس بلا صورت گرفت ودل از ما گفته وبای موحده خواسته
وازان لب اراده نموده وبرد گفته وموحده انداخته ثالث با جز ازسه را
خواسته وروی آن از بر گفته وتبدیل حرف اول آن بیای فارسی خواسته
پا بدست آورده پس سه روی خود از پر عبارت از پاست وبدل از ما بای
موحده آسمی خواسته گویا تقدیر عبارت چنین است پاده نمود دل از ما یعنی لفظ با
پای خود ازده ساخته که عبارت از بای موحده باشد پس باب صورت بست
وگفته برد واخر کرد نابود ومراد آن داشته که در آخر محصول سابق لفظ بر بای
موحده نابود کرد پس بای موحده از لفظ بر ساقط شد را تبع جمالا دل از ما برده
گفته وتکریر عبارت دل از ما بر خواسته یکبار از ما اب گرفته وازان
باسلوب حرفی سه وازان جیم ملفوظی اراده نموده ودل ازان بریده جیم
بدست آورده وبار دیگر از اب دل آن که باست ساقط کرده الف گرفته
جما حاصل نموده ولفظ لا که مترادف ناست در آخر نهاده جمانش معین از
سه ع واز خود بکنایه واعمال دیگر سی خواسته وبتبدیل عی بدست آورده
واز کحل ترادف ازان من خواسته پردهٔ آن گشته ساوش سهراهم آن
سه ر گفته وشهر سا در اول لفظ آن نهاده شهران بدست آورده واز پرده
ستر خواسته وخود از ستر که بمعنی پرده ستر ست لفظ سرست پس معنی
معمای آن باشد که جانان شهران که سر آن دل از ما یعنی باد مراد ازان

مسمی ست پس بهران شد وگفته برد و آخر و حرف آخر را که نون باشد بدین وقو
امر کرده پس چهل ماند و سیم بدست آمده

خرده دوم در تالیف امتزاجی که عبارت از دخول بعض اجزاست در بعضی
و درین عمل بطریق و انحای شتی توسل جویند گاهی در آمدن چیزی در چیزی باشد
بی آنکه تعین محل دخول صورت بندد و مدخول خواه یک حرف باشد چنانکه در اسم

بابلی و لقب و جام ه

	دل از ما برد و آخر کرد نابود		چو آن مه روی خود از پرده بنمود

اول بابلی بعبارت روی مه میم ملفوظی خواسته وگفته از پرده بنمود و ده که عبارت
از یای تحتانی ست از لفظ بال که مترادف پرست جلوه گر ساخته بابل بدست آورده
وگفته دل از ما برد بای موحده از محصول سابق بریده و دو که یای تحتانی باشد
در آخر نهاده ثانی لقب از مه لام ملفوظی گرفته و بوسیله خود قم تحصیل نموده
و روی آن از میان لام جلوه گر ساخته لقام بدست آورده وگفته دل از ما بر
و حرف میم و الف که مجموعه آن ام باشد از محصول سابق بریده و بای موحده
که مدلول لفظ دو است در آخر نهاده ثالث جام از پرده حجاب خواسته
و روی مه از ان جلوه گر نموده حجاب بهم رسانده وگفته دل از ما برد و دیگر
این عبارت مراد داشته یکبار حای حطی باعتبار دل حن و بار دیگر بای موحده باعتبار
دل اب که عبارت از قلب الف است از محصول سابق بریده و خواه بیشتر چنانکه در اسم

آمرد ه

	دل از ما برد و آخر کرد نابود		چو آن مه روی خود از پرده بنمود

دل لفظ ما که اهم باشد از پرده نموده و لفظ پا مرده بدست آورده و بعبارت برد و
بای فارسی ساقط نموده و حرف ها که آخر عبارت از ان ست نابود کرده گاهی
دخول آن در حاق وسط باشد و در ینصورت تعبیر بلفظ دل خواهد رفت و صحت
این وجه مشروط بر عدم بودن ظرف خواهد بود پس چنانکه در اسم عامر بابری و رجب

چو آن مه روی خود از پرده بنمود　　دل از ما برد و آخر کرد نابود

دل عامر از مه ع خواسته و بوسیله خود لفظ را بدست آورده و عین را بجای
حرف اول محصول دوم نهاده و گفته دل از ما برد و بوسیله دل که مقصود با تحلیل ست
لفظ بر در میان ما آورده مبرا ساخته و و و آخر متعدا د مذکور ساخته و ب
و آخر را که عبارت از الف محصول سابق ست نابود کرده ثانی بابری گفته
دل از ما برد و اب که مرادف ماست در لفظ بر در آورده بابر کرده و یای تحتانی
که مدلول لفظ و د است در آخر نهاده ثالث رجب از مه رای مهمله مسمی گرفته
روی خود بنمود یعنی حرف ب رای مهمله مذکوره را روی خود نموده پس حرف
رای مهمله در اول آن در آمده رب بدست افتاده و از ما اب و از ان باسلوب
حرفی حرف جیم مسمی خواسته و گفته دل از ما و دخول جیم در لفظ رب مراد داشته
و چون از شگافتن و دو نیمه کردن یاد و کردن چیزی چیز دیگر را در آمدن چیز اول
در دوم فهمیده می شود لهذا آگاهی درین عمل بدین الفاظ توسل جوید چنانکه در اسم ارباب

چو آن مه روی خود از پرده بنمود　　دل از ما برد و آخر کرد نابود

از چو آن دابدال مهمله خواسته و چون مه که عبارت از رای مهمله مسمی باشد روی آن شود
را حاصل آید و گفته بنمود دل مقلوب آن خواسته و گفته از ما برد و لفظ بر را بسبب کلمه ما

دو نیمه کرده و با را که عبارت از آب باشد در میان لفظ بُرد آورده با بر بدست آورد
و آخر آن نابود کرده چون پرده چیز ها را در پوشد جائز ست که چیزی را پردهٔ چیزی
گویند و یک کلمه را درین دیگر بطوری آرند که یک حرف ما قبل و دو ما بعد آخر آن
کلمه واقع شود گویا این کلمه کلمهٔ مذکور را پوشیده و درین مقام باید که ذکر حرف دو
حرفی باشد چنانکه در اسم علوی و ملک و اسرار و امیر

۱	دلی از ما برد و آخر کرد نابود		چو آن مه روی خود از پرده ننمود

اول علوی لفظ چو را مه روی خود گفته و به تبدیل جیم فارسی آن بلام لو بدست
آورده و گفته از پرده و آن را در عن که مترادف حیف از باشد در آورده
علون ساخته دل از ما گفته و نون خواسته کما مر او را و بواسطهٔ بردن نون را از
مادهٔ محصولهٔ سابق بریده و یای تحتانی که ذو عبارت از انست در آخر انداخته
ثانی ملک از مه لام ملتوبی خواسته و از خود با ز مه و از ان یک و بعد تبدیل
لک ساخته و گفته از پرده و من را که مترادف حرف از ست پردهٔ آن نموده
ملکن کرده و گفته دل از ما برد و نون انداخته ثالث اسرار از چو آن تصحیف دا
از مه شهر خواسته و بعد تبدیل شهر اساخته و گفته از پرده ننمود و حاصل اول را در لفظ
از داخل کرده اشهر از بدست آورده گفته دل از ما برد و حاصل و یک ست
و دل هر دو ها و کی ست چون از مادهٔ مذکوره ها و نقاط برده شود شاید مقصود
جلوه نما پدید آید رابع امیر مه را روی سی کرده می ساخته گفته از پرده ننمود و می در
لفظ از داخل نموده امیز ساخته دل از ما برد گفته و ها و نقطه را بموجب عمل که
در اسرار گذشت ساقط کرده چون نقاط یای تحتانی صلاحیت اسقاط ندارند

فلا جیم هم نقطهٔ زای معجمه انداخته و رای مهمله بدست آورده و باشد که چیزی را پرده
چیزی گویند و آن چیز را هم در اول و هم در آخر چیزی نهند درین صورت ممکن است
که در اول و آخر همان یک چیز بعینه در آید چنانکه در اسم رسا ه

	چو آن مه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

از مه شب و از خود بکنایه را اخر خواسته و بدل تبدیل ست با بدست آورده و گفته
از پرده و از شب با از ماده ساخته و گفته دل از ما برد و عبارت دل از ما بر مکرر
خواسته یکبار مقلوب اب یعنی با از محصول سابق ساقط کرده و بار دیگر از ما
چهل و یک اراده نموده و از چهل میم و دل آن یای تحتانی ست و ازان باعتبار
عدد آن که ده ست ده خواسته و ازان باعتبار حرف ب بطبل لتشابه لب
اراده نموده و دل یک کی ست و ازان نقطه مراد داشته چون لب که عبارت
از حرف اول ست یعنی الف و نقطه با از ماده محصوله ساقط شوند رسا ماند و
گفته آخر کرد نابود و رای مهمله از آخر انداخته و شاید که ازان بعلی از اعمال چیزی
دیگر خواسته شود چنانکه در اسم رازی ه

	چو آن مه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

از مه رای ملفوظی خواسته چون حرف از روی آن شود ازا صورت بندد و
گفته پرده بنمود دل از ما لیس در اول ماده محصوله حرف رای مهمله ملفوظی درآید
چه ما چهل و یک ست و از چهل یکی خواسته آید پس دل یکی کاف و ازان
رقم هندسی ست خواسته و دل یک کی که عبارت ست از نقطه و هندسه
است با نقطه دیگر و صد باشد و مقلوب با یعنی اب و در آخر آن نهاده شد

پس رازاهم بدست آمد از رازاهم ملفوظی و از رازاهم مکتوبی و از آهم یای تحتانی اراده رفت

جوهر دوم در عمل اسقاط که عبارتست از نقصان کردن حرفی یا بیشتر که بودن آن مخل مقصود باشد از الفاظیکه ماده اسم مقصود تواند بود و این را باسم تخلیص نیز خوانند پس درین عمل از ملاحظه سه چیز ناگزیرست یکی منقوص خواه حرفی باشد خواه بیشتر دوم منقوص منه که بر منقوص و غیر آن اشتمال دارد و سوم حاصل که بعد از نقصان منقوص باقی مانده باشد چنانکه در اسم ملحد است ه

چو آن سه روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

چون سه روی خود کنایه از میم مکتوبی خواهد بود و از ما چهل و یک و از یک احد خواسته چون دل چهل و یک یعنی احد که های هوز و حای حطی باشد دور شد چهل او ماند و باسلوب حرفی اعداد آن خواسته که سی و هشت ست و رقم آن گرفته که لح است و از دو آخر نابود کرده و مخفی نخواهد بود که منقوص منه چهل و احد است و منقوص های هوز و حای حطی و حاصل چهل او و چون اینهمه دانسته شد پس مستور نماند که الفاظ درین عمل بدان توسل جویند از حد حصر بیرون و اندازه عد افزون اند از آن جمله لفظ بردن و بریدن و مشتقات آن و لفظ نابود ست و چون هر چه از آن پرده شود مستور گردد شاید که حرفی یا بیشتر را از آن پرده گویند و اسقاط آن خواهند هر چند امثله جمیع الفاظ مذکوره از اسامی مستخرجه بالا بتکرار پرده کشود اما در ضمن بیان این عمل نیز مثالی چند هدیه اصحاب فطانت و ذکا خواهد گشت و پیش از تبیین مقصود در خدمت اهل خبرت گذارده می آید که گاهی منقوص را در ضمن منقوص منه متعین ساخته از درجه اعتبار ساقط کنند و گاهی در غیر منقوص منه

متعین کرده اسقاط آن از منقوص بنه خواهند اول را اسقاط عینی خوانده اند از بهر آنکه
منقوص بعینه از پایهٔ اعتبار می افتد و ثانی را اسقاط شکلی گویا نامیده اند از برای آنکه تصرف
در شکل منقوص صورت می بندد است چنان می نماید که این هر دو عمل را در دو خرده تفصیل داده آید
خردهٔ اول در اسقاط عینی چنانکه در اسم مجنون و عنب و سهم و آباد

چو آن سرو روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر گرد نابود

اول مجنون از روی سه میم خواسته از ما آب و از آن باسلوب حرفی سه
گرفته و جیم ملفوظی مراد داشته و هرگاه دل از آن ساقط کنند جیم باقی ماند و لفظ بین ملفوظ
و اضمار همان دل از ما دیگر اراده کرده و باعتبار دل جیم و یک که ۵ و ی باشد
پنجاه گرفته و نون ملفوظی مراد داشته بجای میم نهاده ثانی عنب از سه عین
ملفوظ خواسته و روی آن گرفته و بشاید که عین ملتوی خواسته رو از پرده
نمودن را بمعنی ظاهر شدن گیرند و گفته دل از ما برد و جار از نخن ساقط کرده و باقی
موحده بجای نون ثانی نهاده ثالث سهم از سی گرفته و آن را روی قهر سا
سپهر بدست آورده و بعبارت دل از ما جا و از آخر گرد دال گرفته حد ترکیب داده
حاصل محصول سابق که برای عمل سمیه باشد ساقط کرده رابع آباد از سی و از آن
باعتبار یک الف خواسته و گفته نمود و حرف ب بدست آورده دل از ما بر گفته
و بعد از اسقاط دل اب یعنی با از لفظ اب الف تحصیل نموده و واو که آخر عبارت
از دست از لفظ دو نابود کرده

خردهٔ دوم در اسقاط شکلی و چون درین عمل منقوص دو بار اندراج یابد اندراج
آن در ثانی حال بهر یکی از اعمال نه گاشته که در تحصیل ماده بدان توسل می جسته اند

صورت توانا است و اعمال مذکوره درین مقام نیز از جملهٔ انواع انتقاد تواند بود
کما لا یخفی علی ماهر الفن اکنون از امثله آنچه از ظرف تنگ این بیت‌ها بیرون نه رود به
طبق عرض گذاشته می آید بواسطهٔ تفصیل چنانکه در اسم مشتاق است

چو آن مه روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

از مه شب و از خود را خواسته و بعد از شکل تبدیل شتاب پست آورده و گفته
از پرده بنمود حرف چهار اکه تخصیص ذکر کرده که مقصود بالتمثیل ست از آن پرده و گفته
دل از ما برد از ما چهل و یک خواسته چون دل چهل یعنی ها بریده شود
چهل ماند و از آن رقم هندسی خواسته شد که هم باشد و دل یک یعنی کی که عبارت
از نقطه باشد اسقاط یافت رقم چهار ماند و دال اراده شد و یای تحتانی که دو
عبارت از آن ست در آخر گذاشته آمد بواسطهٔ تسمیه چنانکه در اسم سید دیناست

چو آن مه روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول سین از مه سی خواسته و گفته بنمود حرف سین تحصیل نموده سین بدست آورده
و بعبارت دل از ما یای تحتانی اسمی گرفته و بعمل التسمیه که مقصود بالتمثیل ست یای تحتانی
اسمی خواسته و بلفظ بر از محصول سابق بریده و واو از آخر لفظ و نابود کرده
ثانی سین از مه سی خواسته و آن را روی کلمهٔ آن نموده سین تحصیل نموده و
بلفظ خود باز آن مه رو گرفته که لفظ سین ست و از آن اسمی گرفته از محصول
سابق از آن پرده نموده که مقصود بالتمثیل ست پس یی باقی ماند و گفته بنمود
دل و لفظ این را مقلوب کرده لی بدست آورده و از ما برد و گفته های موجود را
از آب ساقط کرده بواسطهٔ تلمیح چنانکه در اسم بابست

چو آن مه روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

مقلوب ما بر که ربام باشد به روی خود سا که رای مهمله مسمی تواند بود از ان پرده نمود بام باقی مانده و بلفظ دو آخر تبدیل میم موحده اراده نموده بواسطهٔ ترادف

چنانکه در اسم حجازی ؎

چو آن مه روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

گفته پرده نمود و حجاب تحصیل نموده و گفته دل از و حرف از را دل حجاب کرده یعنی در وسط حقیقی حجاب آورده حجاز اب ساخته و گفته ما برد و چون ما اب ست اب را از مادهٔ محصوله بریده و دو که عبارت از یای تحتانی ست در آخر نهاده

بواسطهٔ اشتراک چنانکه در اسم ساده ؎

چو آن مه روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

بعبارت چو آن مه سب بسین مهمله که تصحیف شب باشد مراد داشته و بلفظ نمود ز ابتدای سجمه اراده نموده و بعد از عمل تبدیل سبا بدست آورده و آن را از میان لفظ پرده نموده و گفت دل از ما برد و تکریر این عبارت خواسته یکبار از دل ترادف بال و از ان باشتراک پر مراد داشته که مقصود بالتمثیل ست و اراده آن کرده که پر از ما ببر یعنی ای لفظ پر بما تعلق بگیر و از ما بگسل پس ساقط گشت ساده ماند و بار دیگر بلفظ دل از ما باعتبار اب یا بدست آمده و آنرا از محصول مذکور ساقط کرده بواسطهٔ کنایه

چنانکه در اسم بهی ؎

چو آن مه روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از سه رومی ملفوظی مراد داشته و آن را روی کلمهٔ آن ساخته زین بدست آورده و بکار بزخود باز عبارت آن سه رو خواسته و چیزی که از زین سه روست افتاده است آن را ساقط نموده که مقصود بالتمثیل پس نون باقی ماند و از نمود حرف ب تحصیل کرده و به عبارت دل از مابای تحتانی بدست آورده بواسطهٔ تصحیف

چنانکه در اسم دلال ست

	دل از ما برد و آخر کرد نابود		چو آن سه روی خود از پرده نمود	

سه روی خود چیزی که روی آن سه باشد و آن زای ملفوظی ست و از ان ملتوی خواسته و بتصحیف زای معجمه سه اراده نموده و دل از که بترکیب تنصیص گرفته زای معجمه سه را از ان پرده نموده که مقصود بالتمثیل ست و لفظ ما را که عبارت از آب ست گفته برد و و از ان بای موحده انداخته و از الف باقی باعتبار آب سی و از ان لام ملتوی تحصیل نموده و بواسطهٔ تشبیه و استعاره

چنانکه در اسم حشم ست

	دل از ما برد و آخر کرد نابود		چو آن سه روی خود از پرده نمود	

از چو آن دا خواسته و از ان الم اراده کرده و چون الم سه رو شود الف آن بعین مهمله تبدیل یافته علم صورت پذیرد و از ان حرف الف خواسته و مراد آن داشته که الف از ان پرده نمود دل و از دل حشا اراده کرده چون الف از حشا بیفتد که مقصود بالتمثیل ست حش باقیماند و گفته از ما برد و از لفظ ازما که بترکیب تنصیص بدست آورده عدد دو ساقط نموده و چون از چهل و نه که عدد از ماست دو بیفتد چهل و هفت ماند و مرکه رقم آن ست اراده کرده و گفته آخر کرد نابود و زای معجمه از آخر انداخته

ولبواسطهٔ حساب چنانکه در اسم بالا و مرآده

	چو آن سروی خود از پرده نمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

اول بالا از مصرع دل و بلفظ خود شب خواسته و بعمل تبدیل لام را بجای شین
در آورده لب بدست آورده و مراد آن داشته که لب از آن پرده نمود
دل و چون لب رقم سی و دو است سی و دو از اعداد لفظ دل انداخته که مقصود
بالتمثیل شب لب و دو باقی ماند و از آن بای موحده اراده رفته و گفته از ما برد و
بای موحده از اب ساقط کرد که هم مقصود بالتمثیل ست و آخر کرد نا گفته و لا که مترادف
نا ست در آخر نهاده تا ثانی مراد چو آن دا است و چون دا مبدل شود و قمر بجای
دال آید قمر را حاصل گردد دل از ما گفته و صد گرفته چه آن چهل و یک ست
و از چهل میم خواسته و دل آن تحتانی و از آن رقم ده یعنی ۱۰ و دل یک کی که
عبارت از نقطه است پس رقم ده و نقطه دیگر صد باشد و از آن قاف بدست
آورده و لبواسطهٔ لفظ بر از ماده محصوله بریده و دو آخر نابود کرده که عبارت از
اسقاط واو ست و تواند بود که از لفظ دو عدد ده خواهند و از آن لفظ ده اراده

نموده از منقوص منه بیندازند چنانکه در اسم پارسا

	چو آن سروی خود از پرده نمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

از مصرع رای معادلهٔ سے گرفته و آن را بعمل تبدیل روی لفظ چو کرده و لفظ رو
تحصیل نموده و مراد آن داشته که رو از لفظ پرده نمود یعنی حرف ب را
روی پرده نموده پرده بیای موحدهٔ تازی گرفته و گفته دل از ما و در آمدن
لفظ آب که مترادف ما ست در پرده خواسته و بقرینهٔ آسمی در لفظ بر درآورده

با برده بدست آمد وا زد و عدد ده اراده کرده وازان لفظ ده گرفته از محصول سابق بریده و تواند بود که بنوعی دیگر از انواع انتقاد اندراج یابد چنانکه در اسم

شیور

چو آن مه روی خود از پرده بنمود — دل از ما برد و آخر کرد نابود

از چو مه تشبیه کشتین معجمه خواسته و گفته روی خود از لفظ پر نمود ده و بعد از تحلیل ده را که باعتبار رد و عبارت از یای فارسی ست از لفظ پر روی کلمه خود نمود پس پو در حاصل آمده و گفته آخر کرد نابود و آخر لفظ کرد که دال باشد از محصول سابق نابود کرده و باشد که بعمل قلب مندرج گردد چنانکه در اسم الاسد

چو آن مه روی خود از پرده بنمود — دل از ما برد و آخر کرد نابود

از چو آن دا خواسته و الم اراده نموده و از مه را مراد داشته و روی آن از ان پرده ساخته و الف گرفته الما بدست آورده و گفته دل از ما برد و ام که مقلوب ماست از محصول سابق برده که مقصود بالتمثیل ست پس لا باقی ماند و گفته آخر کردنا و لا که مترادف ناست در آخر نهاده و جامع اسقاط تعیینی و مثلی ست این معما باسم متوکل

چو آن مه روی خود از پرده بنمود — دل از ما برد و آخر کرد نابود

لفظ چو هرگاه مه رو شود لفظ مه بجای جیم فارسی در آید و لفظ مهو بتاب کشاید و گفته از پرده بنمود دل و های هوز زرا که دل مهو ست ازان پرده نموده و این مثال اسقاط عینی ست و از ما احد و از تعیین خواسته و از احد یک چون دو که از لفظ دو حاصل گشته از یک بریده کاف باقی مانده و چون از تحلیل بریده سی باقی ماند

که عبارت ازالم ست واین مثال اسقاط مثلی ست

جوهر سوم در عمل قلب واین در اصطلاح ارباب این فن عبارت ست
از تغییر ترتیب حروف یا کلمات حاصله واین تغیر اگر در مجموع حروف علی الترتیب
صورت گیرد آن را قلب کل والا قلب بعض نامند و اگر در دو کلمه یا بیشتر
ست وقوع پذیرد آن را قلب کلی خوانند اگر دلالت بر تغییر ترتیب نماید
چون قلب و دل و عکس و امثال آن آن را قلب وضعی خوانند و اگر
از فحوای کلام مستفاد شود اسمش قلب جعلی دانند و این تقسیم منظر
محل آن تصرف خواهد بود اگر آن تغیر ترتیب بجهت اتمام صورت اسمی بکار رود
آن را قلب وجوبی خوانند و اگر در حروف صورت بندد که در اسقاط مثلی آورند
آن را قلب احتسابی نامند و باز قلب جعلی بر دو صنف ست صنف اول
آنکه آن جزء بعینه در ضمن کل متعین گشته محل تصرف گردد و این را قلب عینی
نامیده اند وصنف دوم آنکه مثل او در محل دیگر بیکی از اعمال تحصیلی بدست افتاده
بتصرف مطلوب ممتاز شود و نامش تقلب مثلی مناسب دیده چون این
معنی بگوش طالبان بصیر رسید اکنون امثله چند بر روی صفحه از نظر شوق
میگذرد و اشارت بانواع قلب در ضمن شرح طریق استخراج اسامی کرده می آید
چنانکه در اسم سام و سلام و ابم و سهراب و ملا و لوط و فهم و زید
و باری و هزاره و لوا و بدر ه

	دل از ما برد و آخر کرد نابود		چو آن مه روی خود از پرده بنمود	

اول سام از چو مه سهر بسا بن معامله خواسته و بعمل انتقاد مطلع سین مسمی

ازان گرفته ودل از ما گفته و بقلب کل وضعی وجوبی ام ساخته ثانی سلام از مه
سی گرفته وسین مسمی تحصیل نموده واز ما آب اراده کرده و بدل آن بقلب کل
وضعی وجوبی باخواسته و بعمل التسمیه بسمی مراد داشته و بعمل تشبیه لب اراده نموده
وگفته برد دو بای موحده ساقط نموده واز لام مسمی بعمل التسمیه لام اسمی مراد داشته
ثالث اسم از چو آن واخواسته وچون لفظ مه روی آن گردد مها صورت بندد
وگفته دل از ما و بقلب وضعی وجوبی میم والف را که در مهاست مقلوب نمود
رابع سهراب از مه شهر خواسته واز خود رای اسمی و زروی آن رای مسمی و
شهر بکر رای اسمی سامی آن ازان پرده لو دشته خواهد بود چه حرف رای مهمله سه از شهر
باسقاط مثلی انداخته شد و مصحفا آن سه باشد واز ما بقلب کل وضعی ربا م گرفته
وگفته د را آخر و حرف بای موحده را بقلب بعض حلی مثلی از میان برداشته بعمل
تبدیل بجای میم گذاشته خامس ملا از مه وخود هر دو لام ملفوظی اراده نموده
و یک لام را بجای حرف اول لام ثانی نهاده لا ام بدست آورد وگفته دل از ما بر
اول بقلب کل ام بدست آورده و باز باسقاط مثلی الف و میم را از محصول سابق
بریده لام باقی ماند وگفته آخر کردنا ولا را که مترادف ناست بقلب کل حلی مثلی
از اول برداشته بعد از میم نهاده سادس لوط چون مه که عبارت از لام
ملفوظی ست روی لفظ خود شود لا مود بهم رسد وگفته دل از ما برد لفظ ام که
بقلب استحسانی بدست آمده بعمل اسقاط مثلی از مادهٔ محصوله انداخته لو حاصل کرده
ودو که عبارت از ده ست و از ده نه و ازان طای مهمله سه خواسته دال را
بآن بدل کرده سابع مهم لام ملفوظی را روی شهر کرده که خود عبارت از آنست

پس الف بدست آمده و من که مترادف از است پردهٔ آن کرده یعنی میم را بجای
لام ملفوظی و نون را بجای رای مهمله ملفوظی نهاده تا مهن بدست آورده و گفته
دل از ما برد و ام که بقلب استحسانی از ما دست داده باسقاط مثلثه از ما مهن انداخته شده
مهن ماند و دو که ده باشد آخر نابود کرده پس از نون جهل ماند و میم بدست آمد
تا مش زیبا از و ما متعدد مذکور شده و بقلب کل وضعی زا و ام بدست آمده و از
زا حرف زای ملفوظی و از ام یای تحتانی ملفوظی خواسته و برد و آخر گفته و دال گرفته
تاسع باری ما و بر متعدد مذکور شده و بقلب کل وضعی از ما که عبارت از
آب است با و از بر رب گرفته و گفته دو آخر و موحده را بتحتانی بدل کرده عاشر
مراد ه از سه قهر خواسته و گفته روی خود از برده و قاف انداخته و گفته
دل از ما برد و دو از دو ده خواسته و بقلب کل وضعی از لفظ ما و بر دو ده
ام و رب و بد گرفته چون آخر هر سه نابود شود اره بدست آید حادی عشر
لو اچیان مه که عبارت از لام ملفوظی است روی لفظ خود گردد لا مود لیعر
شتابه دل از ما برد گفته و ام که بقلب استحسانی بدست آمده باسقاط مثلثه
دل ساقط کرده لو د باقی مانده و از کرد و نا بجلیل و ترکیب کردن
ره یعنی حرف آخر مادهٔ محصوله سابق بالف تبدل کردن است پس
ملفوظی را بجای دال نهاده ثانی عشر بدر را از لفظ ما و برد که
مذکور شد دال خواسته و بقلب کل وضعی از اب با و از برد و رب بدست آورده
اراده کرده و گفته آخر کز نابود و موحده از آخر ساقط نموده

خاتمه

سجده ریزیهای قلم ورسپاس واهبی ست که در جادهٔ پرداخت مقاصد ثلاثه شکیبی برتر دد شوق گماشت و در الف اندیشه را از جنون جولانیهای بیصرفه باز داشت یا ده در انتهای صهبائی مهر سکوت عجز بر دهن نهاد و زمام دیوانه و ضعیفش در کف احتیاط افتاد

خامه‌ام آخر عنان خود بدستم داد و بس
گفتم این دیوانگی تا چند شوق استاد و بس

شمع دارم زندگی عین فنا باشد ولی
من نخود از گرمی بازار خویشم شاد و بس

رکسیم ناکس نیم باب توجه از گلے
زین چمن چون امان من در دست خار افتاد و بس

رنگین که در ساز صریر خامه بود
دیدیش بود از کفم یک ناله میداد و بس

اندیشه‌ام رم کرد و باز نش رونداد
صید صید اندر رمیدن از کف صیاد و بس

هرچند با فاضه سبد فیاض گنجینهٔ طبع این تهی دست مالامال از جواهر و ملو از لالی ست اما سپید پیشگی ابنای روزگار نخواست که بیش ازین نفائس دیگر را ارباب شوق ایثار کند و زیاده برین تحائف در حضور اهل استعداد کشد اهل انصاف که ضمیر روشن و طبع صافی ایشان بدر دسخن آشناست ازان کلی همین جزی کفایت خواهند کرد و قلم چابک رقم صهبائی را بر در از نفیسها نخواهند آورد

خزینهاست بصندوق سینهٔ دل من
ولی نمید هم از [illegible]

چه جستجو که ندارد نگاه دیدهٔ شوق
ولی ز منع تقا[illegible]

بسا گهر که بجا و تنگ صدف وا ماند
که رست از [illegible]

بسا گلی که نزد سر برون ز حجلهٔ شاخ
که از تعدی [illegible]